یادداشتی برای تاریخ

"ایرانمان اگر فرو ریزد، جهان فرو ریزد!"

باختر نیمه جان را دریابیم، تا ایرانی، ایرانی بماند.

آدینه یازده سپتامبر 2026

سیاهه ی سخن:

دیباچه

پیشدرآمدی کوتاه – (درددلی از سر همدردی)

هماندیشان دور و نزدیکمان

مروری بر بیخ و بن آلودگیمان

ریشه یابی

گزارشها را پی گیریم

تنها یک راه پیش رویمان مانده، نه بیش

دست ایرانی را به گرمی باید فشرد

بیدار ایرانی در برابر نماد بدآموزی

تاب آورده ایم تا پا به پای هم برخیزیم.

اندرزی مانا

جایگاه خواهران همزاد

نخستین گامها

شیفتگان آزادی (دموکراسی)

همآوردیهای همگانی

دم دمان پایان

دیباچه:

یادداشت پیش رو را در چهارچوب گفت و شنودی ساده با نگاهی به اندیشه ی زیبای پارسی و تلاشی در نگارشی به زبان خانگی میخوانید. نگارنده چون همیشه کوشیده از کاربرد واژگان بیگانه در این نوشته بپرهیزد. مگر نه اینکه کاراترین جنگ ابزار توفنده در برابر یورشگر فرهنگسوز خانه ی نیاکانیمان، همین ابزار کارای توانا بوده و هست و خواهد بود؟ ابزاری کاراتر میشناسید؟

تباری از بیابانی داغ یورش آورده و زبان مادران و پدران نگونبختمان را دو سده به گناه پارسیگویی نبریده و از گوش و چشم و زبان مردممان، تپه در پی تپه ها نساخته؟ (دو سده خاموشی ی زرینکوب، برده داری در اسلام برنارد لوئیز، فرهنگ اسلامی ادوارد براون، تاریخ ایران پیتروشوفسکی و نوشته های فراوان دیگر).

گرانمایه فرزندان والای این آب و خاک، کم در این نبرد شکوهمند کوشیده و جان شیرین نباخته اند؟ (از سیبویه و خداوند ماه نخشب و مازیار و روزبهان خراسان و پاپک سرخ جامه و رادمان پورماهک و پیر فرزانه ی توس تا پورسینا و بزرگ امید سپیدجامه و رازی و سهروردی و حسنک وزیر و دهلوی و قاضی القضات همدان و فرخی و میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف تبریزی و آقاخان کرمانی و هدایت و صوراسرافیل و بزرگمرد کسروی و ذبیح بهروز تا بیشمارانی که همه به جان کوشیده و جان شیرین در ماندگاری ی زبان و فرهنگ خانگی پیشکش کرده اند – نکرده اند؟).

جایگاه ستوده ی این زبان را بیگمان پیر فرزانه ی توسمان به شیوایی آراسته و شده کارنامه ای پایا و پویا، مایه ی بالیدن و نازیدن – چنین است که نامی یافته مانا میان همآوردان دیروز و امروز – آفرینش شهکاری بیمانند: "شاه نامه های پارس (شهنامه)" که بیتا سروده ایست بلندبالا بر راستای نمادی گویا از فرهنگ دیرین خانگی (افزون بر 60.000 رج) در شناخت کارنامه ی ماندگار این زبان در پیشینه ی کهن دیارمان.

با امید بسیار که گام پیش رو با پشتوانه ای به درازای نیم سده تلاش بیدارانمان بتواند گوشه ای از نیاز بی اگر و مگر *تبار بیدار زی Z* را برآورد و بشود خورده پاسخی به برخی پرسشهای رو در رویمان.

شنیدنی اینکه: الکسی سرگیویچ پوشکین (1799-1837، مسکو، سراینده و نمایشنامه نگار نامدار رومانتیزم، ویرایشگر زبان نوین روسی، با نگارش نمایشنامه ی موزیکال بوریس گودنوف به اوج نام و نشان ادب روسیه رسیده – پارتیزان فرهنگ دکابریست و خورده گیر دستگاه تزار الکساندر، نخستین سروده اش را روسلان و لودمیلا نامیده (1820) – در دوئلی با ژرژ دانتس فرانسوی (دوست همسرش، ناتالیا گونچاروا)، زخمی برداشته و پس از چندی درگذشته 27 ژانویه 1837. پدر بزرگ مادری اش، ژنرال پیتروویچ گانیبال، افریقایی زاده ای بوده که در دوران تزار بالشوی پیتر به فرماندهی ی ستاد رزمی در ارتش روسیه برگزیده شده!). فرهنگ نوین روسیه، پوشکین را تواناترین سراینده ی این زبان میشناسند. از ویژگیهای نگارش آن بزرگمرد میهندوست، در خودداری از کاربرد واژگان بیگانه در این زبان کوشا بوده – آیا او هم چون بیداران پارسی زبان از یورش بیگانه و رخنه ی فرهنگی زورمدار و بنیان برافکن بیزار بوده؟ این شیوه ی نگارش را در زبان روسی "چیستی" یا "پوریسموس" میخوانند.

دیگر نکته اینکه پارسی زبانان در یونان کهن از جایگاهی ویژه برخوردار بوده و نام و نشانی داشته اند، بس ستوده. این پدیده در فرهنگ واژگان مردم یونان رخنه کرده و شده برابر با کسی که برخی زبانهای بیگانه را بهتر از دیگران میدانسته و در این زمینه از چیرگیهایی ویژه برخوردار بوده است.

پیش درآمدی کوتاه (درددلی از سر همدردی):

سخن را با درد دلی ساده و بی پیرایه بیآغازیم که در این روزهای انباشته از امیدی پا به پای نگرانیهای بیشمارش، شده درد گزان هر ایرانی ی بیدار هشیاری در هر جای جهان.

یارانم، گرانمایه دلبندانم، همسنگران پایدار همیشه مانایم، روشناییهای چشمانم، همرهان دلواپس فردای ایرانبانوی بیمارم، زنان و مردان بیدار خسته دلی که آزرده اید از باخت بدخیم 47 ساله مان – دردتان به جانم.

همه باختیم – بد هم باختیم – بهای سنگینی پرداختیم تا گواه فروریزی ی ننگی گزنده در تاریخ زادگاهمان مانیم – در افت و خیز سوخت و سوز باختی چنین دردافزون، چشم امیدمان به بردی مانا مانده که نمادش را از گلوی بیدارترین فرزندانمان شنیده و در آفریده های فرزندانشان میبینیم و میخوانیم. گزارشهای خجسته شان اینجا و آنجا میشود مایه ی امیدمان (آفرینبادی گرم پیشکش یکایکتان باد).

آهنگ رستن از دامی کهنه از گلوی خروشان نوباوگانمان به گوش جهان رسیده (دست مریزاد) – زندگانمان را به همآواترین نویدهای فرداساز دلگرم کرده – در آشفته بازار روز، نگاه همگان را به بینش و منش شهروند ایرانی دگرگون کرده – یکایکشان سزاوار گرمترین ستایشهایند. نیستند؟

همنوا با آهنگ دردانگان دلیرمان و نیایشی به پیشگاه آفریننده که در نهاد پختگانمان جایی داشته بی پیرایه (به ویژه در اندوه مردافکن جانباختگان بی پروایمان) – روان پاکشان را آمرزیده بینیم که هرکدامشان به تنهایی شده اند سنگینترین بهای کلان باختمان – بی هیچ چون و چرایی باور کنیم یاد مانای یکایکشان، شده برگی زرین از دفتر تاریخ زادگاهمان – بی هیچ اگر و مگری بدانیم:

"تا زندگی هست، نامداران و بی نامان رفتگانمان در پدافند از میهنمان، بالای زیباترین یادمانه های آریابوممان خورشیدسان درخشیده و میدرخشند – داستانهای ناگفته ی پهلوانیهاشان را دیر یا زود از زبان وابستگان یا گواهانی دلسوخته خواهیم شنید تا در دل تاریخمان "ستارگان آسمان ایران آزاد آباد" خوانده شوند."

یاد پاک ریز و درشتشان بر تارک شهرها و روستاهای دور و نزدیکمان، روشنایی خواهد زاد تا چشمی در کهن دیار، آزرده ی تاریکستان گمرهان بدآموز نماند. آنکه پنداری جز این به سر و دل دارد، پیشینه ی دردکشان این مرز و بوم را دوباره و چندباره بخواند. دودلید؟ به نام هممیهنی بیدار از اندرون پرجوش خویش بپرسید:

"چگونه شده ایم پرچمدار ده هزار ساله ی فرهنگ خاورمیانه و بیگمان دنیای کهن؟"

(پیشینیان بیدار تلاشگرمان نخستین نگارندگان قانون همزیستی بر خاک زمین نبوده اند که داده هایش پس از جنگهای چلیپایی، "رنسانس" را زاده و فرزندانش شده اند: دموکراسی و فن ورزیهای چشمگیر دنیای نو؟ فردریش هگل، پدر سوسیالیزم، تاریخ فرهنگ جهان).

ما بازندگان فروریخته ی دیروز که از نخستین دم بدنامی به نبرد با بیگانه ی جا خوش کرده در خانه پرداخته و با آرزوی خیزشی فرداساز و بردی بی چون و چرا به این در و آن در کوفته ایم، به دنبال باخت تازه، میکوشیم میدانی بگشاییم سزاوار نام رفتگانمان (نه برخی سستیهای پیشینیان را نادیده گیریم و نه ارزش گذر از مرز خامی تا پختگی را کم بها دهیم).

هرچه از شومروز 22 بهمن 1357 خورشیدی ی یزدگردی به اینسوتر خزیده ایم، پهنه ی میدان نبرد را دردانگیزتر دیده ایم – جز این اگر میبود، نباید پیش از این روزها، گواه روزگاری بهتر به سود مردممان میشدیم؟

توده ی همدرد به هم آمده ای که "اپوزیسیون" خوانده شده با کارنامه ای نه چندان کارا، افتان و خیزان جنبیده و لنگان لنگان کوشیده پیرامون را با خود بجنباند. با همه ی افت و

خیزهای اینسو و آنسو، هرازگاه سر از ستایشها و همدلیها درآورده – چه زیباتر از این؟ شانه به شانه ی همین دوگونگی ی خواسته ناخواسته، یورشگر خانگی (تبار ددان در خانه ی ویرانمان) اینجا و آنجا به همگامی و همرهی با ناجوانمردان دوست نما پرداخته تا هر روز با نیرنگی نو، شمار تشنگان خون ایرانی فزونی گیرد و آزادیخواهانمان در سیه چالها دریده تر دراندە شوند. جنگ کهنه با پیشینه ای دور و دراز میان پاکی و پلیدی به امروزی رسیده که وامیداردمان باری دیگر از خود بپرسیم:

- ***زادگاه دیرینمان کجاست؟***

سرزمینی درددیده – خاکی افسونگر با مردمی بردبار و مداراگر؟

- ***کاراترین نقش فردایمان کدامست؟***

زدودن پلشتی از نیاخاک و برآوردن نیازها؟ گسترش آرامش و درمان بیماری؟ آموزش فرزندانی کارا با آرزوی ساختن فردایی بهتر؟

- ***در سایه ی کدامین روش پاسخگو به بلندگاه رستن از دام کهنه رسیم؟***

در پرتو فرهنگ مدارای خانگی در همزیستی با دنیای آزاد؟ آرایش نیرویی نهفته در آزادی ی اندیشه و خردمداری با نیروبخشی به آرمان و باور و همه گیر کردن نیکی و سازندگی در رستن از افسون اهرمن و پلیدیهایش؟

- ***کیانند دست اندرکاران پیکاری چنین سترگ در پهنه ی دنیایی انباشته از همآوردیهای تنگاتنگ؟***

هر ایرانی با هر آرمان و بینش و نگرشی به فردای بهتر توده های دردکشیده – به ویژه دارندگان کارنامه ای گویا در پدافند از مام بیمار میهن که چشم و چراغ بیدارانی همسنگرند؟ – شیرزنان و دلیرمردانی توانا، شکیبا و مردمدار؟ سربرکشیدگانی از کوره ی داغ آزمونهای میدان نبرد سرنوشت؟

- ***ابزار کار سترگمان را از کجا، چگونه فراهم آریم؟***

با درخواستی گرم و بی پیرایه از باشندگان خانه ی بزرگی که نام مانایش "ایران پایاست"؟ با فرهنگ گلریزان پهلوانانمان آشنایید؟ مردمی آزاده و از خودگذشته که هزاره ها نگهبان شهر و روستای این آب و خاک پاک بوده اند، تشنه ی چکه ای پیروزی بر بدی و ناپاکی و نادرستی اند! نیستند؟ – یار و یاوری تواناتر در جهان میشناسید؟

- ***– و سرانجام، کیست پیشوای بی چون و چرای توانای مردمداری که بتواند خورد و کلانمان را گرد هم آرد و نامی شود پایا در دو سوی مرزهای آریابومان؟ آن نام آشنا را چند بار در فریادهای پیگیر تبار بیدار زی Z شنیده و ریزه کاریها را وارسیده اید؟***

شهزاده سیروس پهلوی، فرزند برگزیده ی آریامهر بزرگمان، نوه ی بنیانگذار دودمان پهلوی، پیر فرزانه ی آلاشت؟ بزرگمردی بیهمتا که به دنبال فروریزی ی فرهنگ خانگی به دست بربران بیابان و همپالکیان، از خانه ای درمانده و توده ای بینوا و بی نام و نشان، کشوری ساخته یکدست و نیرومند با مردمی همرنگ و آگاه؟ – نساخته؟

پیشدرآمدی بر یادداشتی برای تاریخ را همینجا ببندیم و به جان سخن پردازیم. پیش از آغاز، گویش ژرف بزرگمردی آینده نگر را به یاد آریم که روزی از سر دردی گران گفته:
"نگذارید ایران، ایرانستان شود! وحشت بزرگ در انتظار شماست!"
هراسی روانسوز به هر دم و بازدمی جانتان را نمیگزد؟ روزهای خوشی که ژرفای آن اندرز را آنگونه که باید درمییافتیم، درنیافتیم و آسانگیرانه کم بها دادیم.
کم و بیش 32 میلیون تن شهروند هممیهن بودیم که اگر در برابر یک میلیون تن مست شورشی میایستادیم و میپرسیدیم: چه از جان مام میهنمان میخواهید؟ نه به روزی برمیخوردیم چنین گیج و پریش – نه باختر زیادیخواه را اینگونه دستپاچه در برابر یورش خزنده ی نوکیسگانی میدیدم، ریشه سوز و بی بنیاد. چکیده ی باخت را جز این میبینید؟

همانديشان دور و نزديكمان:
ناشدنیها را باورمندان شدنی کرده اند. کم نیستند زنان و مردان آهنین آرمانی که کوشیده و شده اند گشایندگان پیچیده ترین بن بستها. راههای دشواری که در چشم شماری دیواری ناپیمودنی مینموده – به چشمشان ناگشودنی آمده و به گشایشگر خندیده اند! ولی همینکه دشواری فروریخته و راه را گشوده دیده اند، آفرینباد تلخشان، اندرونشان را سختتر گزیده!
مردگان بیش از زندگان گل دریافت نمیکنند؟ راه پیش رو را شما چگونه میبینید؟
روند تلخ 47 ساله با کوهی از زیان، سودی زاده ناخواسته و آن، شناخت ریشه های پسماندگی و پژمردگی ی فراگیریست انباشته از بدآموزیهای بیشمار – کلان آسیبی که با فروریزی ی ارتش ساسان در برابر نیرنگ ناجای مزدکی و سپاه بیابان آغازیده و رسیده به امروز – انگلانی زاده که همچنان جانگیرند و نمیدانند آرمان پلیدشان دیریست مرده! – یاد دردانگیزش هم شده مایه ی شرممان. بارها گفته و باز هم میگویم:
"جایگاه راستین ایران و ایرانی پس از آن یورش، فرو ریخته – پلشتی در این مرز و بوم، بالا نشسته و ریشه ها را سست کرده (گزند روانپارگی در لاشه ی آسیبی گندیده!) – بلا باریده بی آنکه بتواند بیخ و بن باور توانای بازگشت به اندیشه و آرمان خانگی را بپوساند و از یادها بزداید. باید زنده ماند و کوشید و گفت و نوشت تا ایرانی را دوباره ایرانی دید."
نوسازیهای شتابان 57 ساله ی دوران شکوفای پهلوی، تلاشی بوده چشمگیر و دگرگونساز که در بن بست شوم 22 بهمن 1357 خورشیدی از گردش بازایستاده – واکنش در برابر بدآموزیهای تبار امامباز، گرایش نوجوانان (تبار بیدار زی Z) را در شناخت فرهنگ دیرین خانگی بیش از پیش افزوده – در پرتو این گرایش کوبان، کاراترین درمان درد را در نوزایی (رنسانس) و بازگشت به آرمان خانگی با زدودن گام به گام انگل خانگی یابیم – به ویژه که همانديشان دور و نزديكمان، بیشمارانند و همچنان رو به فزونی اند.
نخستین گام کارا با تلاشی پیگیر و برنامه ای پاسخگو به نیازی فرداساز میآغازد که دستمایه ی بنیادینش، خودسازی در خانواده است. نواندیشی در سایه ی خردگرایی با خواسته ی ساختن فردایی بهتر در خانواده، به خیابان و آموزشگاه و کارگاه و دانشگاه و اندرون توده

های توفنده و دگر کانونهای سازنده رخنه میکند تا رسانه ی آزاد زاید و زمینه ساز آرایش و پیرایش و ویرایشی نوین گردد تا سرانجام دگرشدی آفرینند فراگیر در سراسر کشور.
دیگر بازده ننگ 47 ساله در نگاه آگاهان، بی چون و چراترین گرایش هممیهن نوگرا به آزادی ی اندیشه ایست که همه جا، ته هر دلی خورشیدسان میدرخشد. همدمی و همرهی با جهان توانای دگراندیش در پرتو آگاهی از چند و چون دیروز و امروز ایرانمان، گریز از پسماندگی و باور به نوگرایی را میانمان میپرورد. نمیپرورد؟
در دیگرسو، گنگترین تنش روز باختر، واکنش در برابر یورش فراگیر تبار بدکیش به دنیای آزاد و نگرانی از فردای بی سر و سامانی در دموکراسی ی آسیب پذیرست. به ویژه که آمارها، موجی بی ایستا و گام به گام به مرزهای باختر را دمادم رو به فزونی نشان میدهند!
هممیهن آزاداندیش، خواهان سازندگی و سازش با پیرامونیان آرامشخواهست – پهنه ی هندوستان (پایگاه مانای کهن دیار پارس)، پناهگاه فرزانگانی گریزپا از ستم و سرکوب بیابانیان بوده که در نبرد نوین نیز میداندارست! به دیگر سخن، همگان میدانند، چرا بدکیش بدخواه همسایه و دنیای آزاد، مایه ی پسماندگی ی شهروند بیدار این مرز و بومست و تا آرام نگیرد، روز و روزگار همچنان آشفتگی خواهد زاد.
ستیزه جوی ایرانسوز، همچنان کشته و سوخته و ویران کرده – خوی درندگی پرورده و تا امروز همچنان جانگیر مانده – هرچند به دنبال رخداد شوم 7 اکتبر 2023، مشتهای کوبان ارتش پدافندی ی ایسرایل، ددان را مالانده – ولی هنوز از پا درنیامده اند.
سرنوشتی شگفت، همسنگ و همنوای باخترمان کرده – ما فرو ریخته و آنان دیر اگر بجنبند، همسرنوشت خوانده خواهیم شد. چرا و چگونه؟ نه تنها پندار و کردار و خوی و سرشت میهمانان ناخوانده مایه ی زیان و آزارشان شده – که شمار زایش و شتاب فزونیشان در برابر توده های میزبان، نگرانیها زاده! به چگونه فردایی در پی این سنجش میرسیم؟
فردای بربریت چیره در باختر باورمند به آزادی ی اندیشه، یشوعا همشییخ یا هر کیش دیگری در برابر سپاهی شورشی؟ شمار بزرگ شیفتگان خدای راستین، هممیهنان ایران آزاد فردا را رنگ و رویی دیگر میبخشد – رنگ و رویی دور از هرگونه پلیدی و پلشتی. در سایه ی آموخته ها و آزموده های دردآور 14 سده بدنامی و تیره روزی – نباید با هشدارهای پیگیر، باختر خفته را بیدار کنیم تا هرچه زودتر چاره ای جویند بر فردایی تار و تیره؟
هزاران کلیسای زیرزمینی در گوشه و کنار ایران پهناور، گواه فردای این آب و خاک به گونه ای دیگرست. گونه ای مهرآمیز و دمساز با دنیای آزاد باختر!
زدودن بدنامی از مام بیمار میهن با رستن از چنگ بدکیش میآغازد تا نوزایی ی فرهنگی با توانی کارا به میدان آید. بی هیچ پیرایه و پروایی، پسماندگی ی سده ها را پایان دهیم و آشکارا با آزادگان جهان آزاد همآهنگ گردیم. انگ بربریت را از چهره ی آرمان خانگی بشوییم و تازه شویم. دام تبار درندگان را فرو ریزیم. آزادی را باید به چنگ آریم و سنگر به سنگر به دنیای آزاد بپیوندیم. انگلی که آرام آرام از6 دهه پیش، به جان باختر افتاده، نیازمند

همسنگری آشنا با نگرش تبار بربرست. چه کسی بهتر از ما میتواند درمانگر درد و بلای آزارنده ی باختر گردد؟
سرنوشتی شگفت، سرنوشتمان را به بیماری ی روز باختر گره زده که نباید نادیده اش گیریم و آسانگیرانه رهایش کنیم. همسنگری میان یهودی – مسیحی یا هر بینش آشتیجوی دیگری در باختر، خود به خود ابزار رهاییمان را آماده ی کاربردی ارزنده میکند.
با کیش و آیین بربران کاری نداریم و به ما نیآمده خورده ای بر چند و چون آیینشان گیریم. ولی اگر بخواهیم از این پس پیرو کیش پسماندگان بیابان نمانیم، کسی نباید راهمان را ببندد و چون و چرایی پیش آرد! بیگمان نه تنها توده های همانديش دنیای آزاد، که بیداران جان بر کف خانگی میدانند چگونه موی دماغ سرنوشت را از بیخ و بن آرمان خانگی بزدایند و راه آزاد آزادیخواهان را هموار کنند.
شهروند آزاده و آزاداندیش ایرانی در برون راندن بیگانه از خانه، روزی بینشی نو ساخته و آنرا "شیعه" خوانده – امروز آن ساخته را با روند روز زندگی دمساز نمیبیند و خواهان گزینش یا آفرینش آرمانی همرنگ زمانست. چه کسی گفته کیشی که میان توده های مردم بیزاری زاده و میلیونها تن پشتیبان نوگرا را به میدان کشانده، نباید جایگزینی یابد تا دست در دست هم ننگی گزان بر شانه ی زخمین فرهنگ خانگیمان را درمان کنیم؟
فروید به دخترش نوشته بود: "اینکه دیگران درباره تو چگونه میاندیشند، نادیده و ناشنوده بگیر – با گذشته ی خودت همرنگ باش و از دام این و آن بگریز." هانا آرنت هم باور داشت: آدمی سایه ای تاریک از روانی ناآشنا را در ناخوآگاه خویش ذخیره دارد که در برخی رخدادها پدیدار میشود تا بی آنکه خود بخواهد، نمود میدانی یابد (دادرسی ی آدلف آیشمن، دادگاه ایرهشلوم، 1961). شازده کوچولوهم روزی در دل جنگل میگفت:
"زیباترینها را با دل باید دید، نه با چشمی که چندان بینا نیست! (خلبان آنتوان اگزوپری، 1943).

مروری بر بیخ و بن آلودگیمان:

همدستانی همگام از میان همزبانانمان در پوشش رنگرزانی کارکشته اگر روزی توانسته اند کلاه باختر آزمند را بردارند و هوس سود همآورد را به بهای دریا دریا خون هممیهن فرو نشانند (گام بدآموزان چاره گر در واکنش به موج فزاینده ی اوپک – سازمان صادرکننده ی کشورهای نفتی به رهبری ی آریامهر بزرگ) – باختر درمانده تاوان زیاده خواهی در همدستی با مشتی بی ریشه را در رخنه ی تبار بربر به گوشه کناره های پیدا و پنهان شهرها و شهرکهایش پرداخته و میپردازد و تا ته بازی باید بپردازد.
آزمند سیری ناپذیر، دیریست شکم روش گرفته و به درد چکنم چکنمهای بیدرمان گرفتار آمده! (کمربند سبز زبیگنیو برژینسکی در برابر جهانگیران همرنگ خون – همسایه ای زورگو که تاریخ را انباشته از خروارها پلشتی – جان شهنشه کورشمان را زنی از همین تبار نگرفته؟ – ماساژتهای فرهنگ شهریاری، بزرگ امید، چاپ خولون ایسرایل، سپتامبر 2025).
درمانگرانی هشیار با پیشنهاد درمانی کارا آماده اند آموخته ها و آزموده های 1400 ساله را در پیشگیری از آسیبهای زیانبارتر، با سران باختر در میان نهند تا دست در دست هم، بن

بستی فرساینده و گزندآفرین را از سر راه فردا بروبند – رسیده اند به گمانه ای بیمارگونه! (تئوریهای پایان تاریخ و جنگ فرهنگهای ساموئل هنتینگتون و فرانسیس فوکویاما؟ نه!).
روزیکه مشتی آسانگیر، خیره ی آسمان مانده اند تا چهره ی اهریمن لولان اخمو را در ماه بینند، نه مهر و موم باختر را در شناسنامه ی هندی – بریتانیایی اش با چکهای دلاری ی جیمی زیر تشکش یافته و نه از دشمنی ی دیرینش با ایران و ایرانی و آزادگان جهان، سر سوزنی از چیزکی میدانسته اند! از یادشان رفته اهریمن پردیس نشین از آن خوش آباد رانده شده و نباید گرایشی در بازگشت به آسان سرا داشته باشد! شاید هم سر تا ته داستان را میدانسته و پنهانکاری را کاراتر دیده اند؟ وای بر ما!
ریشه های زهرین همان ناآگاهی نبوده که یکایکمان را به روزی چنین تباه و تیره نشانده تا پریش و گریزان از هم، له له زنان به گندآباد رو در رو رسیم؟ (نه ستایشهای آنچنانی و پشتیبانیهای بی دریغ آن کشیش بادامفروش از امام سیزدهم را میبخشیم، نه یاوه بافیهای اندرویانگ و رمزی کلارک و ریچارد کاتم و گری سیک و میشل پیکولی و آن ماری شیمل و ژان پل سارتر و مشتی گمراه بدانگار را که دانسته نادانسته همدست شده اند تا سر ایران و ایرانی را به سنگ گمانه های خام خویش کوبند! نکوبیده اند؟).
گویی نه میدیده و نه میدانسته اند ایرانبانو در پی یورش بربران بیابان، چه دردی کشیده؟ چگونه پس از چهارده سده بدنامی، به تبی نشسته سوزان و جانگیر که تا امروز، داغ ننگی از آتش بر جان و روان دارد! ندارد؟ – دمی از خود بپرسیم:
چرا بیداران انگیزه مند ایرانی میان کشورهای لهیده به تیغ تیز تازی – نازی، تنها سرکشان میدانی مانده اند که پس از چهارده سده وارفتگی ی خوابزدگی، چشمی گشوده و خواهان زدودن پلیدی از تن و روان بیمار و وارفته ی خویشند؟ چرا همگی خواهان بازگشت به فرهنگ خانگی در سایه ی گسترش آزادی ی اندیشه و پرتو نوسازی ی آرمان خانگی مانده و به جان میکوشند؟ – هرچند روزی از سر ناچاری و درماندگی، سهمی کلان در پرورش دستگاه بدکیشان داشته اند! (افزون بر 90% از پژوهشهای ارزنده در دنیای اسلام به دست دانشمندان ایرانی انجام شده – آن 10% دیگر هم که تازیان در آن دستی داشته اند، همه شاگردانی نزد استادان ایرانی بوده اند! ابن خلدون تونسی، مقدمه – هرودوتوس تازی – نازیان).
ایران آزاد آباد فردا با مردمی خوشبخت و بهروز و آگاه از چون و چراهای زشت گذشته و زیباییهای پیش از یورش شوم تازی – نازی، کاراتر از امروزیان پاسخگوی این پرسش کلیدی نخواهند بود؟ شهروندان جان به لب این آب و خاک را در خیابانهای شهر و روستا ندیده اید چگونه در برابر رگبار گلوله ی اهریمنان، جان شیرین از کف میدهند؟ سیل خون گرسنگان هستی سوخته را بیگمان بارها و بارها دیده اید. ندیده اید؟ – یکبار، آری تنها یکبار اشک شوق پیروزی، به کوه اندوه نمیارزد؟
زیربنای نوزایی ی فرداساز و همدمی و همرنگی ی هرچه کاراتر با دنیای باختر، در سر و دل شهروندان این کشور میجوشد و پیرامون را با خود میجوشاند – به گونه ای که در هیچیک از کشورهای پسمانده ی همکیش، این انگیزه ی پرکشش، نه هرگز توانسته اینگونه بی پرده و پوششی در رسانه های دنیای آزاد بدرخشد و نه هیچگاه پیشینه ای چنین ریشه دار با دهها

میلیون تن پشتیبان اینگونه بی پیرایه به میدان آمده تا چهارده سده از تاریخ کشوری کهنسال را نونویسی کند! باور ندارید؟ گزارشهایی را ببینید و بشنوید و بخوانید که بیشتر از سر ناچاری فراهم آمده! درون و برون مردمی شوریده را که جان شیرین در اندرونش شده کالایی بی بها، ژرفتر بشکافید! نمیتوانید؟ فردای نادیده ی پیش رو را با چشم خویش ببینید تا گواه دلیر تاریخ این مرز و بوم گردید.

ریشه یابی:

ریشه ی درد کهنه ی آریابومان به کجاها میرسد؟ شاید به پانزده سال پیش از شومروز چهل و هفت ساله مان (22 بهمن 1357 خورشیدی ی یزدگردی) – چشمها و گوشهای تیز باختر هم شده بود شیدای یاوه های بی سر و ته امام سیزدهم (ایرانسوزی پلید که تاریخ او را "آیت الله روح الله خمینی" خوانده!).

سر تا ته بافته های آن بی سر و پا را هم که میچکاندی، میشد مشتی گندک و زنبارگی و ستیز با فرهنگ شکوفای خانگی، جنگ با آزادی ی زن و مرد ایرانی، پشتیبانی از ترور و آدمکشی و آرزوی نابودی ی ایسرایل و امریکا و نه چیزکی بیشتر!

رسانه های همسنگر همداستان هم زبان درازشان در بدگویی از فرهنگ خانگی ی آریابومیان هرروز درازتر میشد تا همتایان همکاسه در ایران را به پشتیبانی از همآن یاوه ها و یاوه پراکنان تیزتر کنند. (15 خرداد 1342 خورشیدی ی یزدگردی).

بیخ و بن بافته های ریشه سوز امام بدکیشان و همآخوران، به ستیز کور ناجای مزدکی با دین و فرهنگ دیرین ایران و ایرانی بازمیگشت – به کهن روزگارانی که در پرتو کیش فرخنده ی بهی با یاد مانای اشوزرتشت سپتنمان، نماد آزادی ی یهودی – مسیحی در خانه ی فرخنده ی آریابوم و بیگمان در پی جنگهای زیانبار ایران و روم، خاندان بزرگ ساسان به پاره ای ناهمآنگیها میان سران کشور و مردم برخورده و کار ناسازگاری دمبدم بالا میگرفت! (فرهنگ شهریاری، بزرگ امید، چاپ خولون، سپتامبر 2025).

مزدک نوپرداز به میدان آمده بود تا در سایه ی برخی جابجاییها و قانونمندیهای نوین، پاسخگوی کاستیها و خورده گیران روز و شب مردم از رهبران کیش خانگی و فرمانروایان کشور گردد (آفرینش آیینی نو با برخی نوسازیهای آرمانی – رفتاری میان سران کشور و مردم با خواسته گسترش آرامش و همزیستی و مدارای فراگیر همگانی).

شهنشه قباد ساسانی (فرمانروای ستوده ی ایرانزمین)، با شماری چشمگیر از مردم این آب و خاک، کیش گره گشای مزدک را پذیرفته بودند. در آیین ویژه ی پذیرش، شهزاده (انوشه روان – جانشین شهنشه)، از سران کیشمدار میشنود که:

"مزدک نوگرا اگر آهنگ پیش رو را به همین روش پی گیرد، خاندان ساسان به بن بست پریشانی برخواهد خورد و آشفتگی سراسر کشور را فراخواهد گرفت تا روزگارمان را درنوردد و به ناکجاآبادی برخوریم گنگ و سرگیجه زا. سرانجام اینکه تبار ساسان فرو خواهد ریخت تا مرگستان را رو در رو بینیم !" (بدکیشی، پوشینه ی دوم، بزرگ امید، ایرهشلوم 2003، چاپ خولون 2022).

جانشین بیدادگر، پدر را روانه ی زندان میکند و جان 100.000 تن از سران کیش نوگرای مزدک را در هوس تکیه بر تخت شهنشهی، بی هیچ فرنود خردمداری میگیرد! چه کسی او را "انوشه روان دادگر" خوانده تا در نسکهای خورد و کلان، اینگونه نامیده شود؟ "همزاد اهریمنی که ایرانزمین را چهارده سده به گند خویش آلوده! نیآلوده؟"

Encyclopedy de L'Islam, par P. J. Bearman, Th-Bianquis, C. E. Boswore, Th, E van Donzel, und W. P. Heinrischs, nouwelle edition, xii, Leiden 1927, Kegam Paul Punlications, p 182.

مزدکی کشان انوشه روان در سراسر کشور، پیروان آزادیخواه مزدک را میگریزانند. آساویرا ساتراپ نوکیش استان پارس (پایتخت زمستانی ی ساسان) مانند هزاران خانواده ی هممیهن، همپای خانواده، ناچار به ترک خانه و کلان وابستگیهای تباری میشود!

به دنبال دهه ها رنج و دوری از خانه، نوه ی ساتراپ گریزپا (ناجا)، میشود جوانی برومند و رزمجو و به سختی باورمند به آیین مزدک چاره جو، با آرزوی خونخواهی از موبدان و هیربدان و شیفته ی برانداختن خاندان ساسان در ایرانزمین!

ناجا در هفده سالگی با نام و نشانی ساختگی به خانه بازمیگردد. تا سی و هفت سالگی در ارتش شهنشهی و نیروهای رزمی ی کشور، چون ستاره ای تابان میدرخشد. جستجوگر خستگی ناپذیر، روز و شب به شیوه ی پیدا و پنهان، این در و آن در را دیده نادیده میکوبد تا یاری جوید و راهی پوید در ساخت و ساز زیربنای برنامه ای کارا! – به دنبال دوندگیهای پیگیر اینجا و آنجا (کودتای چاره گر)، ریشه ی امید در دل جوان میپوسد و میسوزد – بی آنکه بتواند جامه ی کردار بر تن آرزوی دیرین کند (افسری برجسته –زباندانی چست و چالاک و نیک آموخته – دینشناسی بیهمتا – پزشکی کارا و مهندسی بیمانند در ساختن پل و منجنیق و ابزار آتشین میدانهای جنگ (چرا باختیم؟ بزرگ امید، 2013، چاپ خولون، 2023).

در پی گریزی خاموش، سر از شام درمیآورد (بزرگترین شهر مرزی میان ایران و روم). به کیش یشوعا همشییخ درمیآید و میشود کشیشی آگاه و چیره دست تا در همدمی با نمایندگان روم بتواند آنانرا به همرهی در فرو ریختن تبار ساسان با خود همآهنگ کند!

پس از یازده سال تلاش و پیگیری ی شبانه روزی، امیدباخته به ایرهشلوم، یروشلایم (اورشلیم پایتخت پایتختهای تاریخ) میکوچد و میشود پیرو کیش یهود و سرانجام، خاخام بسیاردانی نامدار تا یهودیان را در همدستی با خود همرنگ کند!

تلاش دهساله اش نه به باری مینشیند پسندیده و نه به جایی میرسد پاسخگو! همراه کاروان (ابوصلح یهودی) روانه ی بیابانهای تازیان میشود. به دنبال افت و خیزهای پیگیر و آموزش و سازماندهی ی چند همسنگر وابسته، سرانجام با موسرخی صرعی (بیمار اپیلپتیک) پیمان همکاری میبندد تا رهگشای شیوه ای نوین در نبردی فرداساز گردد!

– افسر جان بر کف ارتش شهنشهی، در اوج شور و شیدایی و مهری مانا به مردم و میهن با دانشی بی مرز و انگیزه ای سختتر از ناشکننده ترین پولادهای روزگار، شاید آنروز نمیدانسته در پرتو آن گزینش و خشم جوشان از انوشه روان بیدادگر و پیرامونیان آزمند، راهی گزیده بر خوان اهرمن! میدانسته؟

Irano-Judaica II, Studies Religion to Jewish Contacts with Persian Culture throughout the ages (Salman-e Farsi and the Jews, and Anti-Jewish Shii hadith fron the seventheent century), by

Vera Bash Moreen, edited by Prof. Shaull Sheqed, snf Prof. Amnon Netzer, Jerusalem 1990, p 146.

گرمای آتشین پیوند نو (همآهنگی با موسرخ تشنه ی نام و نشان)، پا به پای آموزشهای پیگیر روز و شب و گاه و بیگاه، هوس دستیابی به جایگاهی آنچنانی ی فراسوی گمانها، اندرون تازی ی موسرخ را بیش از پیش برمیانگیزد تا اندرز و آموزشهای استاد جهاندیده ی پارسی را دمبدم پی گیرد و آموزشها را بی چون و چرایی دوباره گویی کند.

تلاتشگر داد و ستد روز و شب پیگیر مانده – تا آنجا که توانسته پیامهای آنچنانی را به بده بستانهای آن بالاها گره زند و بازیگر را "گبری ال" بخواند و دلیرانه در برابر همگان بازگوید و کار آموزش را جلوه ای آسمانی بخشد! (واژه "گبر"، در زبان تازی برابر شده با پیرو کیش اشوزرتشت سپنتمان – واژه "ال" هم در گویش زبان عبری برابر میشود با "خدا" – و باهم میشوند: "زرتشتی ای که پیوندی دارد با آفریننده!" که در نسک نوینشان، شده "جبرائیل"). کدامست آن نسک؟ خود دانید!

یادداشتها و روخوانیها و دوباره گوییهای پیگیر و دلسوزانه ی ناجا در جان و روان موسرخ صرعی، گام به گام، میشود زیرساخت دفترچه ای که در سده های پسین نام "کورآ *Korea*" در زبان عبری برابر با "خواندن – بخوان" بر آن نهاده شده (تازی آنرا "قرآن" خوانده).

The Arabs and Arabian on the eve of Islam, F. E, Peters, vol 3, Ashgate Punlications, Sydney 1999, pp 312-343.

روش کار ناجا (افسر جنگدیده ی آگاه از ریزه کاریهای پوششی ـ امنیتی)، آن بوده که در هر سرزمین و دیاری، نامی نو برای خود برمیگزیده (مایا، مهیار، روزبه، روزبهان، خشنودان، وخشوران، و دیگر نامها!) از نخستین روزها در ایران و شام و ایرهشلوم و سرانجام بیابانهای داغ (مکه)، سازماندهی ی نیروهای وفادار به سان ارتشی آهنین را به سر میپرورده کوه آسا در سایه ی ستونهای نیرومند تکآور، با توان تک و پاتک کوهستان و کویر و دشت و درگیریهای شهری (جنگهای تن به تن) با انگیزه ی کوبش ارتش ساسان در ایرانزمین رو به درماندگی! (چرا باختیم؟ بزرگ امید، چاپ خولون، 2013).

افسرانی پخته و سربازانی آزموده و بی چون و چرای فرمانبردار که هریک باید چکیده ای میشده اند از باور و آرمانی اگر و مگرناپذیر – رزمندگانی تیزدندان و درنده که همآورد را به چشم برهم زدنی بدرند و بجوند و تفاله اش را خوراک خاکدان کنند تا نه تنها کلان بتشان "الله"، که دنیای زندگان نیز خیره ی پیروزیهای آنچنانیشان مانند!

Essai L'istoir des Arabes, pendant l'epoque Mahomet, par A.P. Caupssinde Pergeval, Paris 1847, pp 26-131.

تلاشهای یازده ساله ی آن خراب آباد (مکه)، چون گذشته به جایی نمیرسید! آرزوی برپایی ی سپاهی درنده و کوبان، از چند قمه کش قداره بند و شمار کوچکی بیکاره ی تن آسا فراتر نمیرود – ناجای چاره گر، همسنگران همسوگند را به شهر سرمایه داران آن دیار (مدینه – یثرب) میکوچاند تا با پشتوانه ی کلان سرمایه های یهودی – مسیحی، گریبان کاروانهای رهگذر اینسو و آنسو را بگیرند و با دستمایه ی گردآمده، آماده ی رزم پایانی با ارتش ایران شوند (آن پیشنهاد کارا، هم میتوانسته رزمآیشی میدانی شمرده شود، هم اندوخت سرمایه ای شود بایسته

در لشکرکشیهای آینده و فرو ریختن ایران ساسانی! – تاریخ جهان اسلام، ویل دورانت، برده داری ی اسلامی برنارد لوئیز، تاریخ ادبیات ایران جلال همآیی، رجال من الصحابه، ابی ذر غفاری، عمار ابن یاسر، احمد مغنیه، سلسلت الارکان، شیخ محمدجواد ال فقیه، بررسی ی تاریخ ایران، پیتروشوفسکی، دایکانف، داندامایف و دیگر نوشته های بلند و کوتاه در این زمینه).

ارتش کوچک انگیزه مندی که کار نو را در دیاری نو با کشتن سگان بینوای شهر آغازیده (علی سگ کش)، با مشتهای کوبان بر دهان بازرگانان فروتن مسیحی و کشتار 700 تن از سران تبار یهود و هرکه دهانی بر پرسشی گشوده، بالا گرفته تا نام و نشان و آوازه ای در بیابانهای بی خدا گرد آورد! – در فراز پسین، مکیان، یورشی چند هزار تنی میآورند تا رهزنان کاروانها را در مدینه مچاله کنند و پرونده شان را برای همیشه ببندند! چرا؟ دفتر دریافت مالیات گذار از کاروانها، چندگاهی میشد که درآمدهای بتخانه ی مکه را کاسته بود!

پیش از آغاز درگیری، پیرو پیشنهاد و آموزش افسر پارسی (هایزر، قره باغی یا فردوست 14 سده پیش)، به کندن خندقی ژرف، پیرامون شهر میپردازند و آب بایسته را بر خندق جانگیر، روان میکنند. سپاه درنده ی مکیان که بی سر سوزنی اگر و مگر خود را پیروز بی چون و چرای میدان میپنداشته، با دیدن خندق ژرف، انگشت به دهان میماند. به آب زدن سواره یا پیاده همان و بارش تیر از همه سو و فرو رفتن در آب مرگزا همان!

درگیری میان دو تبار درنده، به پیروزی ی چشمگیر اینسوییان میانجامد و چاره جویی ی روزهای پسین هم، به جایی نمیرسد تا نیمه جانهای بور بیمار و پکر، سرافکنده به چادرهای مکه بازگردند!

موسرخ صرعی، شاد و کیفورست از باده ی پیروزی – مستانه به خود و همدست توانای پارسی میبالد که زده به خال و گل کاشته! همانگاه است که دست افسر بیگانه را میان همکیشان بیابان بالا میگیرد و به آهنگی چنین و چنانی او را میستاید و نام خودساخته ی "سلمان" برابر با (تسلیم شده) را بر وی مینهد. سخن را پر شور پی میگیرد و رو در روی همگان میافزاید:

"او تنی توانا از خانواده ی من است. تا داوری ی آسمان، ارجش را پاس دارید!"

ناجای سرمست از باده ی پیروزی، میان هلهله های شورانگیز بیابانیان، سپاسی میگوید و گام نخست را نشسته بر کاخ آرزوهای دیرین، به روشنی میبیند. دستیابی به خوابهای دور و دراز کوفتن بر سر شهان ساسان و روفتن فرهنگ پارسیان را در دسترس مییابد. تا همین دمی که این یادداشت را میخوانید، بهای سنگین آن برد شوم را نمیپردازیم؟

شایسته ی خنده و یادآوری اینکه، موسرخ صرعی، روز و شب از نیش شپشهای سر و تن مینالیده و خمان و چمان به خود میپیچده – ناجا پس از وارسی ی زیر و روی بیمار ملنگ، درمان را در تراشیدن موی سر و شستشوی پیاپی وی مییابد. کله ی موسرخ را به تیغی تیز از ته میتراشد و به همتای همه کاره (علی) آموزش میدهد چگونه بیمار را بشوید و بخشکاند و پوشاکی تازه بر تن وی کند! – دیگران نیز همین روش را گام به گام پی میگیرند تا از سوز نیش سپاه گزان شپشها و ککها و دیگر گزنده ها برهند. آیین سرتراشی (اصلاح) از آن رخداد

درمانگر، به ما بازندگان نگونبخت تاریخ رسیده و آنرا امروز به شیوه ی بت ستایان و به نام آن بدنام، "سلمانی" میخوانیم! نمیخوانیم؟
از نخستین روزی که ناجا خانه را پشت سر نهاده، به زبانهای گوناگون همواره کوشیده با یاریهای رایگان درمانی – پزشکی – فنی – رزمی به نیازمندان از هر تبار و تیره ای، شمار وفاداران پیرامون را دمبدم بیافزاید و نامی خوش از خود بر جای نهد.
از سرسپردگان آزموده خواسته در جای جای آریابوم، همیشه هشیار باشند و بدانند روزی با سپاهی گران از راه خواهد رسید تا کیش ساسان را در ایرانزمین براندازد (آموزش ستون پنجمی توانا) – برنیانداخته؟ (چکامه ی ناجای مزدکی، بزرگ امید، ایرهشلوم، تابستان 2001).
ابزار کارای این پیوند تیز آموزشی، کاروانیانی بوده اند که در شهرهای دور و نزدیک ایرانزمین و سرزمینهای همسایه رفت و آمدهایی پیگیر داشته اند (دنباله ی جاده ی ابریشم چین تا روم – به جا مانده ای ارجمند از هنر پست و نامه رسانی ی پارسی و سکه ی دریک شهنشه داریوش آکامنید).
ناجای تشنه ی آگاهی از چند و چون زندگی ی مردم، پیوند یا گسستشان از دستگاه فرمانفرمایان ایرانزمین، میانگین وفاداری یا بیزاری ی آنان از سران کشور، شیوه ی داد و ستدها و دگرشدهای فرهنگ و کاربرد تیپهای شهری و شهریمداری – هستیشناسی ی بافتهای روستایی، هنر کشت و برداشت، گوهر خوراک و درمان و داروی توده ها و سرانجام چگونگی ی راههای همگانی و گذرگاههای کوهستانی، پایگاهها و شمار نیروهای رزمی ی اینجا و آنجا بوده تا خود و نیروهای زیر فرمان را برای گاهان تک و پاتک آماده سازد و پیشبینیهای میدانی را از پیش آماده داشته باشد (رخنه ی امنیتی – اطلاعاتی به ژرفای میدان رزم).
موسرخ صرعی در بستر مرگ بوده که ناجا همدستان گوش به فرمان (ابوبکر، عمر، عثمان، علی، ابوذر و چند تن دیگر) را گوشه ی بیابانی زیر نام "سقیفه ی بنی ساعده" فرا میخواند تا جانشین رهبر بیمار را از میان خویش برگزینند.
فرمانده هشیار زیرک در سر داشته با گزینش آدمکشی کارکشته (علی) که از نخستین روزهای همکاری، شاگرد دست آموز خودش میبوده، کار یورش به ایرانزمین را هرچه زودتر سر و سامان دهد و برنامه را بیآغازد.
کار گزینش بر راستای خواسته ی ناجا به بن بست برخورده و ابوبکر سپید مو به جانشینی برگزیده شده! کار بزرگ ناجا در دومین سال بالانشینی ی عمر رخ داده – تک و پاتکهای مرزی، به درگیریهای جلولا و نهاوند و قادسیه انجامیده تا در پایان به فروریزی ی تیسفون انجامد (پایتخت شکوهمند ساسان با کاخی سپید در اندرون و شهرکهای هفتگانه ی پیرامون در کرانه ی دشتهای سبز اروندرود).

Salmen-i-Pack and the Spiritual of Iraniaan Islam, par Louis Massignion, Bombay, 1955, p 8.

ناجا پیش از آنروزها، نامه ای به سران روم در شام نوشته – آنرا به گروه رازداران ویژه و پیکهای وفادار سپرده تا همپای دهشهایی ارزنده در آیینی ویژه، به سرکردگان روم پیشکش شود. در آن نامه از رومیان خواسته نمایندگانی کارکشته را به پایگاه تازه ی وی در بیابانهای همسایه ی ایرانزمین بفرستند تا از نیروهایی فروریز، بازدیدی ویژه کنند!

گروه نمایندگان روم در زمان بایسته آمده و دیده و به دنبال شگفتیها، سیل اسب و شتر و دلیجان و منجنیق نردبان برج پیما و جنگ ابزار و سرمایه و دیگر نیازها، روانه ی بیابانی داغ شده تا سپاه درندگان، کار را در زمان پیشبینی شده، بیآغازند.
ناجای کارآزموده ی دنیادیده با دلی انباشته از امید به آتش کشیدن ایران و کشتار ایرانیان، نیروهای توانای آموزده ی جان بر کف را در ستونهای رده بندی شده ی رهبان و دیده بان و پیشتاز و سواره و پیاده و شیپورنوازان و نگهبانان و پسآهنگان و جارچیان و آشپزان و سفره داران و پزشکان و تویله داران و دیگران را به پختگی میآراید و در پرتو کوهی از جنگ ابزار روز و شب و پشتوانه، یکجا سر و سامان میدهد.
خونخوار شماره یک (سعد وقاص)، فرمانده سپاه باختر و خونخوار شماره 2 (خالد پسر ولید) فرمانده سپاه خاور و خود فرماندهی ی ستونهای پیشتاز میانه، با پیگیری ی نخستین گامها سرزمین تازیان را به سوی ایرانزمین پشت سر مینهند.
فرود و فرازهای بلند و کوتاه، مرزهای ایرانزمین را یکی پس از دیگری درمینوردند. مرزبانان را از ریز و درشت در آتش خشم تازی – نازی، زنده زنده میجوند و به ةآتش میکشند تا آموزشی شود مانا نزد آیندگان. واماندگان در آتش سوزان کباب میشوند تا در آنسوی فرات به مرزهای تیسفون، پایتخت افسانه ای ی شهان ساسان دست یابند.
تا امروز، نتوانسته ایم آبروی رفته بر باد آریابوم را از آن بدترین روز سرنوشتمان، به شکوه خانه ی آبروسوخته ی پارس بازگردانیم. خودمانیم، تا این دم، بدنام روزگار نمانده ایم؟ (بدکیشی، بزرگ امید، 2013، پوشینه دوم، چاپ خولون 2022).
سپاه دد و دیو سر میرسد و ایرانمان فرو میریزد تا چهارده سده ننگ بر شانه های زخمین مردم کشورمان سنگینی کند. در چهل و هفت سال گذشته، دومین یورش توله های همان بربران را به زادگاهمان با پشتوانه ی سرخ ایرانسوز پشت سر نهاده ایم. ننهاده ایم؟ دنیا به ریش ریز و درشتمان نخندیده و نمیخندد؟ نباید روزی برخیزییم و کار را با ننگ کهنه برای همیشه یکسره کنیم؟ آن روز بزرگ امروزست. روز بیتای پیش رویمان.
شایسته ی یادآوری اینکه: سربازان، درجه داران و افسرانی درنده (سپاه اسلام) در درازای سالها درگیری با کاروانها و جنگهای بومی از استاد ناجا آموخته و باور کرده اند تن مرده ی خود را به ویژه در میدان جنگ با ارتش پارس که نزدشان سرنوشت سازترین نبرد پایان دهنده میبوده، تن بی جان یا مرده ی خود را لمیده در آغوش پری پیکران پردیس میدیده و زنده ی خویش را چیره بر کلان سرمایه های سرور ملتهای دنیا (ایران با زیباترین زنانی که هرگز ندیده اند، ولی همه از آن آنان خواهد شد!) – باوری که تا امروز زنده مانده و کاربرد توانای آرمانی دارد! خراسان دلیرخیزمان، روسپیخانه ی ددان درنده ی اینجا و آنجا نشده؟ به دستاربند ردابردوش ژتون فروش برنخورده اید؟
تروریستی پلشتینی را بازرسان مرزی در ارتش ایسرایل، پیش از انجام مانور انفجاری دستگیر میکنند. در بازرسی با شگفتی میبینند آلت خود را به سختی باندپیچی و بسته بندی کرده! میپرسیدند: این چه کاریست؟ تروریست پاسخ میدهد: "تنم اگر پاره پاره شود، باکی نیست، این تکه برای پریان بهشت باید سالم بماند!"

دانش شناخت روان و انگیزه ی پرکشش و کوبان هوس، با همه ی بیمارگونگی اش میگوید:
"در سایه ی آموزش ناجا، نیروی رزم یک سرباز جان بر کف بیابانی، همسنگ میشده با ستونی از ارتش نه چندان انگیزه مند رستم فرخزاد بینوا (درندگانی دریده که کامیکازهای ژاپن در برابرشان به کودکانی شیرخواره میماندند).
باختیم – ولی روزی برنده ی روزگار خوانده خواهیم شد. با پشتوانه ی بیداران این آب و خاک، به ویژه تبار بیدار زی Z برمیخیزیم تا پا به پای هم، بندهای اهرمن را از جان فرهنگ زیبای خانگیمان رشته در رشته و بند به بند از دست و پای خرد خانگی بگسلیم – آن روز بزرگ، زنان و مردان دلیرمان را رسته از دام اهرمن خواهیم دید.
خوبان دردکشیده ام، هرچند ریشه های پوسیده ی ننگی چنین شرمبار و دردزا، از دیرباز مایه ی بدنامی و پسماندگی ی فرهنگ مام بیمار ایرانمان مانده، امروز بر یکایکمان نیست یکپارچه برخیزیم و گریبان فرهنگ خانگی را از چنگ روانبیماران بتستا برهانیم؟
تلاش پیگیرمان در چهارچوب رستن از دام روانبیماری ی گزنده ای که ریشه های فرهنگ خانگیمان را چهارده سده جویده و سنگپرستی ی بیمارگونه زاده، نباید بدگویی از دین و آرمان این و آن خوانده شود – بر این راستا جایگاه کیش شهروندان کشورهای همسایه برایمان ارزشی بی اگر و مگر نزد آنان شمرده میشود و به آیین شهنشه کورشمان فروتنانه در برابرشان سر خم میکنیم.
بی هیچگونه چون و چرایی خواهان سازش و همزیستی با آنان و همگانی چون آنانیم – نه ستیزی با کسی داریم و نه جنگی با دین و آرمان و باور کسی یا کسانی! – روزی از سر نگونبختی وادار به پذیرش کیشی یورشگر مانده و آیین خانگی را از دست داده ایم که هراس از جان، ما را از سر ناچاری به فرمانبرداری واداشته – امروز خواهان آزادی ی بی چون و چرای خانه و خانگیان همآیین و همانديش خویشیم – خواهان آرامش و همزیستی و همراهی با مردم باختریم و خود به خود خواستار پیشگیری از بلای شومی که زورگویان دیروز میخواهند بر سر باختر آورند – نه بیشتر!
بنابراین بی هیچ اگر و مگری باور داریم، پیش از اینکه تباری درنده، کیش زورگوی خود را در باختر درمانده بگسترند، خواهان رستاخیزی فرداساز به سود مام بیمار میهن خویشیم با آرزوی رهاندن باختر از دردی که اگر دیر شود، میشود دردی بیدرمان در پهنه ی جهان – چنین است که باور داریم: ایران اگر فرو ریزد، جهان فرو ریزد! (روانپارگی، بزرگ امید، 2006، چاپ خولون، 2022).

گزارشها را پی گیریم:
شورشی شوم در پی همآن روز تلخ بوده که مرگ از آسمان بارانده و پلیدی از پی پلشتی زاده! روزی آراسته به شگرد سرخ و سیاه، بالندگانی به نیرنگ آفریده – روز نمایش شاگردان اهرمن که از نخستین گاهان به میدان آمدن، با هرچه نیکی و پاکی و زیبایی و فرخندگی و خجستگی بوده، جنگیده اند تا سرشتی ناپاک را بالای پیکره ی نیمه جان قانون بنشانند و کیش اهرمن را بر جهان چیره سازد! تا همین دم، چیره نمانده اند؟ نه تنها ما کباب شدگان به

تنور داغ سرنوشت، که باختر آسانگیر نیز دارد به گند بربر جهانسوز میسوزد. گنگیهای پرهمهمه را چیره بر آرامشی نیمه جان نمیبینید؟

از ریزه کاریهای 1400 ساله ی شومروزی که چکیده ی ناچیزش را در برگهای بالا وارسیدیم، چه دریافتی دارید؟ از زد و بندهای پس و پیش پرده های پنهانش به راستی چه میدانید؟ از نمایشی که به چند دم ناچیز جان شیرین شماری بزرگ را گرفته و میگیرد، چه؟ کجای دنیا را به گند خویش نیآلوده و بدی از پی بدی نگسترده اند؟

آنچه از این و آن رسانه میشنویم و میبینیم و میخوانیم، به راستی همانیست که هست و رخ میدهد؟ از پس پرده های پوشیده، چه میدانیم (رخداد تلخ 11 سپتامبر 2011، نیویورک واشینگتن) – هیچی بزرگ در بسته بندی ی بی بهای مشتی رسانه ی نانخوار این و آن و دیگر هیچ! هیچی به بزرگی ی گیجی و گنگی و منگی! چیزکی بیشتر میدانید؟

از این و آن شنیده ایم تروریستها هواپیماهایشان را به پنتاگون و برجهای دوقولوی نیویورک کوفته و هزاران تن را کشته اند تا به دنیا بگویند که هستند و چه میخواهند! کار آدمخواران پلشتینی، عراقی، افغانی، سعودی و همپالکیان به کجا رسیده که آتشبیآران آن میدان بوده اند؟ جایی از سر دلگرمی نوشته اند:

"بانوی کارمندی که قهوه روی دامنش ریخته و باید پیراهنی دیگر میپوشیده – پدری که پسرکش را باید به دبستان میرسانده – کارگری که ساعتش زنگ نزده – جوانی که ماشینش روشن نشده – مادری که فرندش دیر جنبیده و خواب مانده – راننده ای که تاکسی اش پنچر شده – جوانکی که کفش نو پوشیده و برای زخم پایش به داروخانه رفته – بانوی جاافتاده ای که در آسانسور گیر کرده – دختر جوانی که کلید خانه اش را گم کرده – راننده ی خواب آلودی که پشت چراغ رهنمای رانندگی مانده – کارگری که برای خرید ساندویچ، دفترش را ترک کرده و... شاید دیگرانی به دگر فرنودها، زمانی به اداره یا یکی از دو برج بلندبالا رسیده و مرگ بیشمارانی چون و چراناپذیر را دیده اند، که هنوز نمیدانسته اند اهرمن آنجا چه آتشی به پا کرده و چرا چنان کرده بود؟

دنیای پیچ در پیچ پیچان چمان و خمانمان، این خم و آن چم رخدادها در دالانهای تاریک پر رمز و راز را پشت سر نهاده تا رسیده ایم به تلخگاهی دیگر – به تیره گاهانی دردافشان در بارش تند زهری جانگیر از آسمان تنها بدنامان خاورمیانه! (یورش تبار بربران دریده ی درنده به ایسرایل، 7 اکتبر 2023) – دردی گزنده که خود به خود شده نمایشی اشگ انگیز از هماندست مرگ آفرینیهای کور و هزاران نمونه ی دیگر که دم به دم اینجا و آنجا میبینیم و میشنویم و میخوانیم و از سر آسانگیری دمی دیگر فراموششان میکنیم!

تا کی در برابر نمایشهای خون آشامانی از ایندست باید خاموش مانیم و لب فرو بندیم؟ ریخت و پاش گستاخانه ی دیوان بالنده به اینگونه نمایشها را در دانشگاهها و رسانه های باختر میبینید؟ نام و نشانی از مالتی ترلیاردر، جرج سورس شنیده اید؟ نیش تلخش اندرونتان را نمیگزد؟ آن دیوانه میداند دنیا را در همدستی با نانخواران سرخ و سیاه اهرمن دارد به ژرفای نابودی میچپاند؟ ملنگ مالیخولیایی با واژه ی "بی بند و باری" آشناست که زاده ی ناپاک تازه اش شده: "گلوبالیزم؟" – بخوانید: "یگانگی میان جهانسوزان!"

تنها یک راه پیش رویمان مانده، نه بیش!

شما آزادگان فرزانه و آرامشخواهان مهربان باختر، شما مهرافزونان شیفته ی کیش مهر و سرور و آزادی، شما زنان و مردان آزاده ای که دمسازی و همزیستی را دیریست بر خشم و رشگ و کین برتر دیده اید، نانوشته های تاریخ را در گذر از بدکیشی بجویید و بکاوید و بخوانید – نه با نیرنگ آشکار گرفتارانی چون جرج سورس، خام شوید و نه یاوه های بازیگران آتش و خون را به آسانی بپذیرید.

یورشگران انباشته از خشم و درندگی آمده اند خانه و زندگی و آرامشتان را به آیین خویش فرو ریزند و زیر و روی قانونمندیهایتان را از بیخ و بن برآشوبند. با ما چنین کرده اند که شده ایم بازندگان تاریخ زادگاهمان!

شما شگفتزدگان مات باختر در برابر شهرداران تازی نازی و بازیگران بدآهنگ پارلمانهایتان، کلان سرمایه داران اهرمن ستایتان با دسته دسته سردستگان بیگانه کیشی که به زیر و روی کشورتان رخنه کرده و آمده اند شما را مانند خودشان خداسوز کنند، نه فرهنگ و دین و آیین زیبایتان را ارج مینهند و نه سر سوزنی به قوانین و تاریخ سازندگیهایتان پایبندند – بدانید اگر نجنبید، دیر یا زود، چون پیشینیان ما بازی را به همآورد نیرنگباز خواهید باخت. آری، دیر اگر بجنبید، دار و ندارتان را در خشم از انگ کلونیالیزم دیروز که شده "سورسیزم – گلوبالیزم بیمار امروز"، به توبره خواهند کشید تا گواه سیل خون در شهرها و روستاهای دور و نزدیکتان مانید.

ما نگونبختان تاریخ و سوختگان در آتس اهرمن، بدنامنیهای شومش را آزموده و بهای سنگینش را پرداخته ایم. کیانند بدکیشانی که از ما، پسماندگانی جهان سومی ساخته و با هوسهای سوزان بالانشینی در خانه های زیبای شما، بر آنند تا بر سر دختران و پسرانتان کوبند و جان هر پرسشگری را به چشم برهم زدنی بگیرند؟ بترسید از آژدهایان خون آشامی که در پوشش زیبای دموکراسی، مارانی زهرین به آستین میپرورید!

دستان گرم زنان و مردان پیر و جوان دردکشیده ی ایرانی را در اوج باوری بی اگر و مگر بفشارید تا دست در دست هم، بیخ و بن آلودگی را در باختر برچینیم و پا به پای هم، درمانگران درد بیدرمان روزگارمان شویم. آری، تنها یک راه پیش رویمان مانده، نه بیش!

دست ایرانی را به گرمی باید فشرد:

مردم فرهنگمدار باختر، بشنوید و تیز هم بشنوید: زخم گزان امروزتان، چهارده سده پیش تن و روانمان را گزیده و تار و پود هستیمان را از زیر و رو درنوردیده! – فرهنگ شکوفایمان را برچیده و درد دیرینمان را به چرک نشاتده – چرک خانمانسوز اگر روانها را نپوسانده بود، پیش از این روزها باید خود را مییافتیم و دوباره خودمان میشدیم!

باخته و سوخته و لهیده و در آتش بدکیشان افروخته ایم تا رسیده ایم به بیدارگهان امروز پیش رویمان! شده ایم تشنگان جان به لب یک دم آزادی ی راستین. نیروی جوشان اندرونمان در آرزوی بهروزی و سازندگی از چنان توانی برخوردار شده که از پیر فرزانه ی پندگویمان به یادگار مانده – بی آنکه گوهر آن پند ارزنده را به درستی دریابیم:

همه سر به سر، تن به کشتن دهیم
از آن به، که کشور به دشمن دهیم
دریغ است ایران، که ویران شود
کنام پلنگان و شیران شود

دشمن دیریست ما را دریده و درانده – ولی چرخ گردون روزگار، نیرویی به جان و روانمان افشانده که خیزشی پا به پای شما را تنها راه رهایی ی آدمی از چنگ پلیدی میبینیم. با کارهای بیتای رواخ هاکودش آشنایید؟
در پس آن فروریزی، آنچه که بودیم و باید میشدیم، تا امروز نشده ایم – ولی باور کنید، دست در دست هم به زودی همآنی خواهیم شد، که بوده ایم (شیفتگان مهر و دوستی و هنر مدارا با همگان در آفرینش و گسترش بهروزی و بهزیوی).
دوباره ایرانی خواهیم شد تا جهان را به نیکی و فرخندگیهای خانگی آراییم و آرامش و همزیستی را بی هیچگونه زیاده خواهی، میان همگان بگستریم.
از آیین فرخنده ی پدربرزگمان، شهنشه کورش شنیده و خوانده اید که نزد ایرانیان (پدر)، نزد یونانیان (سرور) و نزد یهودیان (مشییخ) خوانده شده – این مرد بیتای تاریخ که دنیای دانش و باور به مهر و دوستی و راستی، او را یگانه ی روزگار شناخته و شده مایه ی بالیدن هر فرهنگمداری، روزی به جهانیان گفته:
"بگذارید هرکس به آیین خویش باشد. زنان و فرودستان را دریابید. هر تباری آزادست به زبان خود سخن گوید و باور و آرمان خود را داشته باشد. آدمیان با فروتنی و خویشتنداری و همزیستی، بهتر به خواسته هایشان دست مییابند.
گسستن زنجیرهای بازدارنده، آرزوی منست. رستن بردگان از بند و آزادیشان آرزوی منست. شکوه شب و تابش زیبای خورشید را میستایم – پس تا هست، شبهایتان شاد و روزهایتان خجسته و فرخنده باد.
رها از هرگونه رنج و دردی، شاد و آزاد باشید. این اندرز من به آیندگانست. هرکه کسی را از خانه اش براند، از خانه ی خویش رانده خواهد شد. تا هستید، پیرو خرد و دانایی و درستکاری باشید. من چنین پنداشتم، چنین کردم و چنین شد.
فرمانروایی که در دل مردمانش نباشد، سیه روزست و سرنگون خواهد شد. به زورگویان جهان بگویید: "از تاریکی درآیند و با مردمان خوشرفتار باشند، زیرا پلاس پاره ای هم با خود از این دنیا نخواهند برد."
هشدارتان میدهم: "هرکس به کشتن آزادی بیآید، هرگز از دهش مزدای اهورا بهره ور نخواهد شد – بخشوده نخواهد شد و سرانجام در پریشانی خواهد مرد و نام بد از خویش بر جای خواهد نهاد.
شهریاری که نداند شب مردمانش چگونه به بامداد فردا میرسد، گورکن گمراهیست که دل به نادانی بسته – دانایی را به خاک سپرده و بی فردا مانده و به تاریکی سپرده خواهد شد. ما

زورگویان خودکامه را به زانو درآوردیم تا با دیگران فروتن باشند. ما زندگی را میستاییم – آزادی و برابری ی آدمیان را میستاییم و خودکامگان را برمیاندازیم."
ما نوادگان آن پدربزرگ فرهیخته از هر تبار و تیره ای، در دنیای نو خواهان ساختن ایرانی بر راستای آن اندیشه و آرمان ستوده ی ماناییم. آرزویی چنین پاک و بی پیرایه را در دنیای نو، شدنی میبینیم و در دستیابی به آن میکوشیم و دست باختر را به مهر میفشاریم. شما چه؟ جان تلاشی پیگیر در زدودن پلیدی و پذیرش پاکی دارید؟

<u>بیدار ایرانی در برابر نماد بدآموزی:</u>
پیرو برخی نوشته های دینگرایان، اهرمن چکیده ی نیرنگ، هرزگی، پلیدی، پلشتی، زشتی، خونخواری، دریدگی، بدکارگی، خشم و رشگ و کین و ستیز و همه ی بدیهای هستی از آغاز آفرینش بوده و تا پایان چنین خواهد بود.
کارنامه ی پلید آخوند از نخستین روز پیدایش در ایرانمان تا امروز، جز این نبوده و بیگمان به هر جای جهان رود، جز این نخواهد شد! پیشینه ی اهریمن خانگی را در روند شوم 1400 ساله در تاریخ و بدآموزیهای آخوند بخوانید و نماد زنده اش را در باخت 47 ساله دیده اید که فردای نالانش را هم همگان به زودی خواهیم دید.
بنیانگذار دودمان پهلوی بالای 100 سال پیش، مکتبخانه های بدآموزان را برچیده و آموزشگاههای نوین را جاشیان نشانده – روانش شاد باد. آخوند او را "شیطان" خوانده! – نارواست، ناجوانمردی را اگر به یادش آریم؟ واکسن درمانگری را هم که آن رهبر دلسوز برای پیشگیری از گسترش بیماری در سراسر کشور فراگیر کرده، از زبان آخوند "آب شیطانی" خوانده شده که به تن بیمار فرو میکنند و هزاران رنگ، نیرنگهای همانند از سر نادانی و دانش ستیزی! شگفت از کار روزگار، 14 سده خود را "عالم" خوانده!
نخستین آموزشگاههای نوین زنده یاد رشدیه در تهران و تبریز را آخوند بر سر سازنده اش ویران کرده – آموزگاران را به فلک بسته و دانش آموزان را چنین و چنان کاره خوانده و همه را گریزانده – هممیهن نوگرای بابی را به گناه ساختن گرمایه ی دوش و گسترش هنر و رسانه و کاشت گوجه فرنگی و خواندن و نوشتن و پاکیزگی و جانوردوستی و فروتنی و تلویزیون و پپسی کولا و دیگر گامهای سازنده، چلانده و چزانده و شمع آجین کرده – زن بابی را با گربه ای وحشی به کیسه ای چپانده، درب کیسه را بسته و هردو را به چوب بسته تا کیسه را ناجنبا بیند! – مرد بابی را هم با سگی هار همکیسه کرده تا هردو باهم بمیرند و پیرامونیان خیره، پند گیرند! نمونه های رفتار اهریمنی بیش آز آنی اند که به گمانی آیند و اشک را بر دیدگان روان نکنند!
چندی پیش از آنروزها، سپاه ینیچر، مرزها را یکی پس از دیگری گشوده و تاخته – سرکرده ی ترک (سلطان محمد فاتح)، سروری ی کلیساهای کنستانتین (رم خاوری) را پس از 11 سده فرمانروایی برچیده و کنستانتینوپل شده ایسلامپل! (1453 م).
اروپای چوبخورده از ننگ جنگهای چلیپایی به گند انکیزیسیون فرو رفته و همچنان لرزیده (پاپ اینوست سوم، 1093 م – جنگ کودکان 1239 م) – رابرت و آنتونی شرلی با 500 تن همرهان

به اسپان رسیده اند (اصفهان، 1599). با گفت و شنودی داغ، دده های صفی ی اردبیلی را به ترفند نان و آبدار بازرگانی پخته اند تا نانخواران اهرمن را به سوی تبار سنی و سپاه همسایه ی ترک، کیش کنند!
سبیلوی درازدستی که آنروزها بر تخت شهان پارس تکیه داشته، خود را بی هیچ شرمی"سگ آستان علی" میخوانده – هرگاه از رفتار یا گفتار کسی خشمگین میشده، به اشاره ی انگشتی، چگنیهای زنده خوار همیشه آماده ی پشت سرش، یورش میآورده و آن بینوا را تکه تکه میجویدند تا چیزکی از تن و پیکر مرده بر جای نماند! (عالم آرای عباسی، اسکندر بیک منشی). شرلیها از سبیلوی کله پوک خواسته بودند از بالادست ایران، به سپاه ترک بتازد تا نیروی آخوند را مردم دنیا به چشم خویش ببینند و بستایند و "به به" گو شوند! (کاشتن سپاه شیعه در برابر همتایان سنی،).
کاراترین و ارزانترین روشی که اروپای پریشان را از چنگ سپاهی آدمخوار رهانده و آرامش را گام به گام در پهنه ی باختر گسترده تا اروپا در برابر بریتانیای جهانگستر، سر فرود آرد و جهان به کام لندن نشین، شیرینتر آید.
از نیرنگهای رنگ در رنگ آخوند میتوان نسکهای رنگ در رنگ نگاشت. انگیسیهای قند و شکرساز دوران قجر، با همآوردان روس درگیر بودند. خواسته شان را در کوفتن همآورد، با آخوندی شکم گنده در میان نهادند و سیبلش را هم چرب کردند. آخوندک بر منبر به مشتی مانند خودش گفت:
"انگلیسها با استخوانهای امواتشان قند و شکر شیرینی که از چغندر تولید میشود، سفید میکنند – توعا و کرها از مصرف این نجاست که امتناع مطلق، ضرورت دارد!"
چندی گذشت و مردم از کاربرد قند روسی هم زده شدند. کارخانه دار روس دشواری را با آخوندی دیگر در میان نهاد و چاره جو شد. چاره گر روی بر منبر گفت:
"واجب الغسل، عندالورود به حوض کر، منزه میشود. قند نجس را هم اگر قبل از صرف، در استکان چای فرو کنید، حکم غسل دارد و میشود مقبول طعم!"
زبیگنییو برژینسکی در سایه ی کمربند سبز اسلامی به پشتیبانی از همین نیرنگبازان پرداخته تا دیو نوف لو شاتو را در شکم سرنوشت یزایاند. جیمی کارتر دیو بدآموز را "مارتین لوترکینگ" زنده خوانده و پیرامونیانش هم هریک با واژگانی همسنگ وی را ستوده اند که آمده باختر و خاور را به ابزار کارای مدارا درهم گره زند!
سران خام دنیای آزمند آنروزها دد هار را به واژگانی ستوده اند که بیش از همه، خود وی را شگفتزده کرده و در درون به ریششان خندیده از آنهمه سادگی! دیو نیرنگباز پیروز، در هواپیمای پیشکشی ی ژیسکار در پاسخ به گزارشگر شپیگل که پرسیده بود:
"پس از 15 سال که به خانه بازمیگردی، چه احساسی داری؟" به شاگرد زیر فرمان گفته بود، بگو: "هیچ" (قطبزاده). نخستین روز ورود، در گورستان تهران، هم دل اهرمن را به دنیا نشان داده، هم رفتار پلیدش را – زده به دهان دولت و مردم و ملیگرایی را "زهر" خوانده و سران ارتش را روی بام بدنام روز و شب گلوله باران کرده تا سر و دلی را یارای پرسیدن و چون و چرایی نماند!

در پاسخ به گزارشگر کوریره دلاسرا (اوریانا فالاچی) هم که پرسیده بود: "چگونه است در نوف لو شاتو حرفهایی زده ای که در تهران کارهای دیگر میکنی؟" – او که اقتصاد را "مال خر" خوانده بود، تنها در دو واژه پاسخ داده و گفته: "خدعه کردم!" – پدربزرگش در جنگ حدیبه چنین نکرده بود؟ (یادداشت سرگشاده نگارنده به نمایندگی ی ایسرایل در واکنش به سفر زنده یادان شیمعون پرز و ایتسخاک رابین همپای آن تروریست به ژنو و دریافت جایزه ی صلح نوبل! دانشکده حقوق دانشگاه ملبورن، 14 اکتبر 1992).
شما بیداران دنیا که اهریمنی زنده را آشکارا رو ذدر روی خویش دیده و واژگان تباهش را دمبدم از دهان ناپاک وی شنیده و به بازیگران امنیتی تان شانه به شانه ی دیو بالیده اند، سر سوزنی پخته تر اگر برخورد میکردید، ننگ جانگیرمان 47 ساله میشد و هریک اینگونه مینالیدیم؟ بیدار ایرانی را امروز بازدارنده ی بدآموزان و گشاینده ی بند از دست و پای خویش نمیبینید؟ بجنبید تا دست در دست هم، نماد بدآموزی را براندازیم.

تاب آورده ایم تا پا به پای هم برخیزیم:

در درازای سرنوشتی تلخ و گزان، تاب آورده و به ایندست و آندستی افتان و خیزان سر پا مانده ایم تا باهم برخیزیم. داوری ی حسنین هیکل در پاسخ به پرسش همزبانانش با زمینه ی شناخت پیشینه ی زبان پارسی را شنیده اید؟ روزی همکیشان از او پرسیده اند:
"چرا پس از یورش تازی به خانه مان، همه تازی زبان شده ایم، ولی ایرانیان نشده و زبان کهن خودشان را پی گرفته اند؟"
مرد هشیار پاسخ داده:
"آنها سیبویه و پردیسی (فردوسی) و آگاهانی بیشمار داشته اند و ما نداشته ایم!"
گر گرفتگان تک و پاتکی زیر و رو سوخته ایم که پیامبر آتش افروز یورشگران (شاگرد ناجای مزدکی) در آغاز آن نسک پر کرشمه، دروازه ی شک را به روی پیروانش بسته! – آدمی که در چند و چون روزگار و زندگی ی پیرامون شکی نکند، آدمی زنده است؟
بالای یازده سده پیش از آن شومروز (638 م)، در پهنه ای بالنده به پهنا و بلندای افزون بر (هشت و نیم میلیون کیلومتر مربع خاک پاک ایرانزمین) به سایه ی بینش و منشی آزاد با مهر و مدارا و خرد، سازندگان نام و نشان و شکوهی بودیم چشمگیر میان زندگان. نبودیم؟
افزون بر نگارندگان نامدار جهان (هرودوتوس، کتزیاس، پلئوتارک، پلاتو، اریستوتل، زنون، سترابون و دیگران، بسیار از آن گاهانمان نوشته اند)، پیش از آنروزها اگزنوفون زیر و روی کیش و فرهنگ و آیینمان را به شیوایی آراسته و پرده از ناگفته های فراوان برگرفته (سایروپدیا – کورش شناسی، داوری ی دشمنی راستگو، 450 پ. م).
ما فرزندان بالنده به فرهنگ مادران و پدران جهانساز خویشیم و خواهان ساختن ایرانی آزاد و آباد با پیوندی گرم و گیرا با همه ی جهان، با هر پیشینه و کیش و آرمان و گرایشی (تنخ، دفتر ایشعیا، 45). میان پیرامونیان، چند تن را دمساز نمیبینید؟
بربران فرهنگسوز ناآشنا با هنر اندیشیدن و ساختن و درمان و بهروزی و ئیگر سازندگیها، نیمی از هزاران هزار نسکخانه های بیمانندمان را در آتش بربریت سوزانده و نیم دیگر را

به آب روها سپرده اند تا جز نسک ناجای مزدکی نوشته ای در کشورهای زیر فرمانشان نبینند! (زندانی، بزرگ امید، پوشینه ی دوم، 2013، چاپ فوتور خولون، بهار 2022).
تاریخ جهان، آن بربریت را به یاد دارد و شرم فرهنگسوزش را هرگز از یاد نخواهد برد. آنهمه نسکخانه اگر زنده میماند، پرونده ی دانش و پژوهش در پهنه ی هستی، به ویژه درمان دردهای بیشمار جز آنی نمیشد که پیش رو داریم؟
چند میلیون تن مریمهای میرزاخانی میتوانستند داده هایی چشمگیرتر بیآفرینند و گره گشاتر در پهنه ی دانش گردند؟ اینهمه بدی را به درازای 14 سده بدنامی تاب آورده ایم تا دوباره خودمان شویم – بی هیچ پرده و پیرایه ای بشویم دوستان راستین و دوستداران همگان در دنیایی آزاد و بالنده.

اندرزی مانا:
گزیدنهای دمبدم و گزندهای بیشماری که دشمن خانگی، چهارده سده بر جان و روانمان نشانده، از شماره بیرونند! دستار و ردا و آیین پلشت و هوسهای شوم شاگردان اهرمن، ما را به ستایش کیشی زورگو و بیگانه با بینش و منش خانگیمان واداشته تا ناخواسته کور و کر و لال، ستایشگر اهرمن بار آییم (روزی هفده بار ندانسته ایم چه ورد و یاوه ای به نام بتی در آنسوی مرزهای خانه مان بافته ایم؟).
چند بار از خود پرسیده ایم: چگونه نیرومندترین کشور کارای روی زمین به رهبری ی بزرگمردی که پس از 25 سده، شده نماد فرهنگ مدارا و همزیستی نزد زندگان (شهنشه کورش نماد حقوق بشر در دنیای نو)، به دام بربرانی گرفتار آمده، بی نمونه ای در تاریخ هستی! الکساندر مسدونی 333 سال پیش از رخداد چلیپا، به سردار سپاه زیر فرمان گفته بود:
"هرجا مردمی دیدی که در پدافند از زادگاه و فرهنگ مردمشان، از جان و مال و همه ی وابستگیهایشان میگذرند، بدان که آریایی اند!"
شگفتا، پس از بالای دو هزاره، زنده یاد هدایت هم در دهانکژی به مایه ی ننگ همان زادگاه در توفیر میان حوری و روسپی، میگوید: "حوری را خدای بدکیشان به کار میگیرد و روسپی را پول توی جیبمان!"
چند بار از خود پرسیده اید: "کیست این پلشت و کدامست نیرنگ پلیدش؟" تنها یک پاسخ بی پیرایه بشنوید برای همیشه:
نیرنگی به آوای اهرمن از مناره های شهرها و روستاهایمان، روان لهیده مان را به آیین ماران گزیده تا تازیانه ی فروریزی را پی در پی بر گرده هامان کوبد – زوزه ی زهرآگین دمادمش نه تنها دار و ندارمان را آلوده، که بیخ و بن روانمان را نیش زده – نیش گزانش شده تیغی نمکین بر جان و تنمان تا ننگ بدنامیمان را دمبدم بجود و زخم دیرینمان بشود زخم اندر زخم!
مادران و پدرانی پایبند به آیین آموزگاری فرزانه که سر سوزنی توفیر میان شهروند یهودی – مسیحی با زرتشتی نمیدیده و همه پاک و بی پیرایه کنار هم میزیسته اند، چگونه چهارده سده با بتی خون آشام کنار آمده و خاموش مانده اند؟ پرسشی است پیچیده که پاسخش را نزد

روانشناسان کارکشته باید یافت. اندرز مانا را از زبان پیامبر راستین خانگی هرگز از یاد نبرید که روزی به شیوایی گفته:
"خوشبخت کسی است که پاسبان خوشبختی ی دیگرانست" (اشوزرتشت سپنتمان).
چه شده که آنهمه شکوه ستودنی، فرو ریخته و شده ایم زندانی ی خون و خشم و کین و درندگیهای ددمنشان؟ روزی از خود پرسیده ایم:
"پس از این دوران دراز، به ویژه در پایان شرم 47 ساله کارمان با دشمن خانگی به کجا خواهد کشید؟ اندرز مانا را همیشه به یاد بسپاریم.

جایگاه خواهران همزاد:
این جایگاه اگر در دل مردمانش دمبدم نمیجوشید، 2700 سال نمیپایید. با واکاوی ی دو نمایش اندوهزای بالا (9 سپتامبر 2011) و (7 اکتبر 2023)، سرکی کشیم به دالانهای تنگ و تاریک تاریخ هردو سو.
با نگاهی به رفتار و کردار لژیونهای روم با مردم ایسرایل، ببینیم چرا همتای نیرومندترین کشور دنیای آنروز در دشمنی با تبار یهود، سر از پا نشناخته؟ – آنها رفتاری پیدا و پنهان میان مردمی وفادار به یکدگر را میدیده اند، بی آنکه بدانند چرا مهر گران مردمی نمکشناس به فرهنگ آریابوم، هر روز رو به فزونی بوده! نمیدانسته اند چرا شهروندان ایرانی – ایسرایلی هر روز، سختتر درهم تنیده و میتنند! (آزادی ی یهودی – مسیحی در ایران زرتشتی، فرهنگ شهنشهی، بزرگ امید، 2025).
دماغ گنده های رومی نمیدانستند دریا دریا مهر جوشان در اندرون ایرانی – ایسرایلی، ریشه در تاریخ و پیشینه ای دارد کهن با پایبندانی در هردو سو (کلیسای آزاد، همشانه ی کنیسای آزاد با یشیوتهای آزاد پومبدیتا، صورا، نهردعا و... در سراسر ایرانزمین – یشیوتهای بزرگترین شهر یهودی نشین امروز دنیا در نیویورک 2000 تن دانشجو دارند – یشیوتهای ایران ساسانی هریک افزون بر ده هزار تن دانشجوی تلاشگر داشته اند (دانشگاه ویژه ی آموزش و پژوهشهای کیش یهود). تاریخ یهود ایران، حبیب لوی، چاپ بروخیم، تهران 1960).
پیوندی با پیشینه ای اینگونه توانا که ریشه اش به کهن روزگاران میرسیده، شده ابزار زایش مهر مانا – با پیچ و تابی ناگسستنی که از دیرگاهان مایه ی رشگ خورده بینان پیرامون بوده! میانگین مهر مانا اگر به رشگ بیجای این و آن میچربید، روزگاری بهتر نداشتیم؟
هراسی گزان از همدستی میان ستون پنجم پس پرده ی ایسرایل با ارتش نیرومند ایران، مایه ی بدگمانی و رنج رومیان شده بود که پیآمدش از دوران مدوس – آکامدوس – اشکان و ساسان به دردگاه امروزمان رسیده – رشگورزان روزگار همواره نگران برخی سازشهای ستراتژیک دلیرانه میان خواهران همزاد (ایران - ایسرایل) مانده اند (آریامهر بزرگ و پیمان دوفکتوی ایسرایل، 5 مارچ 1950).
هرگونه همزیستی و همآهنگی میان نیروهای زنده ی تلاشگر را به زیان دستآوردهای دور و دراز خویش انگاشته اند! بدگمانیهایی هشداردهنده را در ستونهای رزمی ی روم، دمبدم آزموده اند تا ژرفای برخی فرازها و فرودهای پیرامون را سنجیده تر واکاوند. امروز چه؟ کیانند بدخواهان این پیوند نیرومند خود به خودی؟

چند و چون رفت و آمدها و بده بستانهای فرهنگی – آموزشی یا داد و ستدهای بازرگانی، لوژستیکی، موشکافانه پیگر مانده – برخی میانمان از همآهنگیهای پیدا و پنهان رنجیده اند. چرا نگاه مهرآمیز دو تیره را با سود خویش نادمساز دیده اند؟ مگر نه اینکه سرانجام به فرمان تیتوس ویرانگر، یهودی را برای همیشه از خانه ی خود رانده و راه بازگشت را هم به رویش بسته اند!؟ چرا هرگز نباید به خانه بازمیگشته اند؟

یهودی برای همیشه از خانه ی خود رانده شده تا 1881 سال "یهودی ی سرگردان" خوانده شود! (پسر سزار سپازین، ایسرایل را به آتش کشیده و سیل خون به راه انداخته، 67 م). کیانند گمرهانی که امروز میکوشند جای دیروزیان بنشنند؟

همانانکه در پایان دومین جنگ جهانی (9 اوت 1945 با 6 میلیون تن جانباخته، موزه یادواشم – یاد و نام)، با پیشنهاد پروژه ی اوگاندا به میدان آمده اند تا دلسوزی ی تنگاتنگشان را در درمان درد گالوت یهود به دنیا نشان دهند! از درازترین تبعید آفرینش چه میدانید؟

مردمی هستی سوخته که 1881 سال زیر دست و پای این و آن له شده – همزمان با دردی جانسوز، کوشیده فرهنگ و آیین و زبان و وابستگیهای تباری را زنده نگاه دارد – به هر دم و بازدمی، با تیپای هر رهگذری، درد بی خانگی را به سختی چشیده و تاب آورده! – زن و مرد پیر و جوان بی شناسنامه در نیایشهای سه گانه، روز و شب به خود گفته و گفته و باز هم گفته: "شنه هبا، به یروشلایم! – سال آینده در ایرهشلوم!" – از مردمی چنین بردبار و توانا که سده ها در پس سده ها، روز و شب درد دیده، بد و بیراه شنیده و دمبدم سرکوب شده، ولی امیدوار مانده تا روزی بتواند جامه ی کردار بر تن آرزو پوشاند و پوشانده! نباید پایداری ی بی اگر و مگر را بیآموزیم و در گاهان بایسته به کار بندیم؟

هرکه نداند، ما ایرانیان چوبخورده از خودباختگان خودی خوب میدانیم: بیگانه کیست و بیگانه ستا چه به سر دارد و چه میکند و چه از جانمان میخواهد؟ رمان زیبای دایی جان ناپلیون نوشته ی زنده یاد پزشگزاد را اگر نخوانده اید، دستکم گوشه هایی از نمایش آنرا در تلویزیون دیده اید. در پاره ای همسانیها چه میبابید؟ آن دردانگیز و این خنده زا؟

ایستادگی در برابر ناهمواریها، وفاداری به آیینهای خانگی و افزون بر همه پایبندی به کشش توانای میهندوستی، یهودی را به تلاشی پیگیر واداشته تا بجنبد و دیگران را با خود بجنباند. در اوج تلاشهای ربای موزز هس، با نگارش فیلیزرائلیزم، تئودور زئو بینیامین هرتصل "دریودن شتات" را نگاشته و برای نخستین بار آرمان "صیون و صیونیزم" را در چهارچوب چاره ای میدانی و پاسخگو آراسته و سربلندانه به یهودی ی سرگردان آواره پیشکش کرده (وکیل دادگستری، وین اتریش، نخستین کنفرانس صیونیزم،1898، بازل سویس).

همکارانی توانا از سراسر جهان مانند متیاس آشر ناتان بیرنباوم (نخستین همدل هماندیش)، ژوزف بردیچفسکی، ناخوم سوکولوف، برنار لازار، مارک بلاش، اوسیپ رابینویتز، نخمان سیرکین، پیساروف، چرنیشفسکی، لازاروس، زامنهوف و بسیاران دیگر دست در دست جستجوگران جوان، کاری سترگ را پی گرفته اند تا یهودی ی سرگردان را پس از 1881 سال آرزومندی، در خانه ی خود بینند.

روزهای سختی که درد از سرکوب این و آن و سرگردانیهای آزارنده، جان یهودی را به لب میرسانده و شور میهندوستی در ژرفای آرزویی دور و دراز، اندرونها را میجوشانده، موجی توانا در گوشه و کنار دنیا زبانه میکشیده تا یهودی را به کاری سترگ وادارد.
یهودیان روسی، درد همکیشان اروپانشین گریزان از چنگ یهودستیزان را درمییافتند چرا انگلستان ارجی تازه یافته و شده پناهگاهی آرام برای آسوده خواهان یهود! شمار بزرگشان میان دماغ گنده های این دیار، زمزمه های اینجا و آنجا را برمیانگیخته اند – به ویژه پیشنهاد بالفور (وزیرخارجه) بر راستای همکاری با موج نوین صیونیزم، بسیاری را برآشفته بود.
کنار آمدن با سران ترک (امپراتوری ی عثمانها) بر راستای خرید سرزمینی خشک مرده و هستی سوخته، کاری چندان دشوار نبود، ولی همسایگی با تبار یهودستیز تازی – نازی، دشواریهای بیشمار خود را داشت.
چنین بوده که پیشنهاد کوچ همگانی به اوگاندا را داغ کرده اند تا انگلیسها هم از چنگ یهودیان خانگی برهند و هم موج توده های بینوای درمانده را به این سرزمین دورافتاده در دل قاره سیاه شتابان کنند و کوچی سراسری را هرچه زودتر آماده بینند.
سران کشور آنروزها، سرنخ بازی را به دست بالفور (وزیر خارجه) و وایزمن (نماینده یهودیان در پارلمان انگلیس) سپرده بودند.
با پیشینه ای اینچنین، شگفت از کار شماری از سران باختر که به زبان تاریخ "پدران کلونیالیزم" خوانده شده اند، ولی نشان دیرین خود را به پیشانی ی ایسرایل میکوبند؟ چرا؟ به دشمن یهود باج دهند؟ (سخنرانی ی بینیامین نتانیاهو، سازمان ملل، 25 سپتامبر 2026).
به گواهی ی گزارشها و رسانه های نامدار جهان، کارنامه ی زندگی ی شهروند ایسرایل از روز 15 می 1948 که زندگی ی قانونمند در این کشور را آغازیده، با کمی کمتر از 650.000 تن شهروند که شماری بزرگ از آنان دردکشیدگان بیمار و ناتوان بازگشته از کوره های آدمسوزی ی هیتلر بوده اند، با هزار درد به خانه ی ویران خودی رسیده اند، در سایه ی تلاشی چشمگیر، درخششی سزاوار ستایش یافته اند.
فردای همآن روز، سپاهیان کشوهای همسایه (تازیان) یورش آورده اند تا یهودیان را از ریز و درشت به دریا ریزند! هفت بار یورش دشمنان چندگانه به این کشور، هرگز نتوانسته جایگاه والای ایسرایل را دستخوش خورده گزندی کند، هرچند زیان فراوان در پدافند از خویش دیده اند – زنده یاد گلدامئیر (نخست وزیر دوران جنگ یوم کیپور 1973) گفته بود:
"20 سال ما را آسوده نهید تا گرسنگی و بیکاری را در خاورمیانه براندازیم!"
ایسرایل ناتوان کوچک در دوره ای 78 ساله (از 1948 تا امروز 2026) در زمینه های گوناگون زندگی و کشورمداری، گسترشی چشمگیر داشته – میان مردم دنیا، به ویژه فرهنگمداران و سازندگان، سزاوار ستایش شناخته شده – ارزش پول و درآمد سرانه جایگاهی چشمگیر یافته – بازرگانی و داد و ستدی توانا در پهنه ی جهان به چنگ آورده – جایگاه این کشور نزد جهانیان بیش از پیش از ارزشی ویژه برخوردار شده تا همگان تواناییهای استخواندار این مردم باورمند را با پشتکار خستگی ناپذیرشان بستایند.

روزی از خود پرسیده اید: چرا ایسرایل (کشوری کوچکتر از خوزستان ما، بی چکه ای نفت و گاز و ذره ای مس و آهن و روی و زر و سیم و پتاسیوم و اورانیوم و منگنز و سرب و دیگر داده های کانی)، میان کشورهای زنده ی جهان شده کشوری بیمانند؟ سرزمینی خشک و مرده که پیش از بازگشت به خانه ی آبایی، بیابانی بوده بی چکه ای آب و زندگی، امروز شده سرزمینی آباد و پیشرفته با مردمی خشنود و خرسند و تلاشگر!

امروز تنها دموکراسی ی خاورمیانه شده کشوری با زیباترین گردشگاهها با میلیونها تن جهانگرد چهارفصل. کشوری کوچک با افزون بر 240 میلیون درخت سرسبز سر به فلک کشیده – کشوری نوپا که در سی سال گذشته با تکنولوژی ی نوین رایانه و ویز و ا آی و فضانوردی و دیگر نوآوریها در زمینه های گوناگون رسیده به بالاترین جایگاههای جهان.

کشوری با کمتر از 7 میلیون تن شهروند خودی که نزدیک 3 میلیون بیگانه را در خود جا داده با میانگینی همسان، شماری بزرگ از پیرامون را با خود همآهنگ کرده (پروژه ی آوراهام) – شانه به شانه ی کشورهای دنیای نو میساید. شنیدنی اینکه شمار یهودیان جهان، یک صدم درصد از شهروندان روی زمینند با 47% برندگان جوایز نوبل در تاریخ.

کشوری بیمانند در گسترش پژوهشهای دانشگاهی در جهان نو – داده های ارزنده ی ایسرایل در زمینه های پزشکی، کشاورزی، دامپروری، ستاره شناسی و پژوهشهای فضایی شده از نامداران رده بالای جهان.

سرزمینی دردکشیده به دست مردمی توانا، شده میدان تلاشی پیگیر به دست جوانانی آگاه و انگیزه مند (نخستین موجهای صیون). آنان از بیابانی خشکیده و سوخته ی بی ارزش، سرزمینی ساخته اند دیدنی و ستودنی، سبز و بارور با آب و هوایی دوست داشتنی – سرشار از گل و گیاه و انباشته از هنر کشت و برداشت و دامپروری و دیگر داده های ستودمند زندگی در کشوری آباد و نیرومند.

میلیونها پژوهش پذیرفته شده با زمینه های گوناگون در دانشگاههای سرشناس دنیا، بالاترین شمار پژوهشگران در بررسیهای جهانمدار در کوچکترین کشور خاورمیانه با بیشترین شمار پیروان مسیحی در تنها کشور یهودی ی جهان که هر روز رو به گسترشی چشمگیرست.

فرهنگی آفریننده اینگونه همگرا در سازش با همگان کم سزاوار ستایش است؟

در آنسو خواهر همزاد این فرهنگ، با مردمی آگاه و میهندوست و افزون بر 2700 سال پیشنه ای بارور و پیوندی تنیده با این مردم، آبستن زایش دومین دموکراسی در خاورمیانه است! چه بهتر از این؟ نباید جنبید و سرنخها را هرچه زودتر به دست گرفت؟

کشوری نشسته بر پهنه ی اقیانوس نفت و گاز و لمیده بر رشته کوههایی انباشته از ارزنده ترین سرمایه های کانی و داده هایی بیتا در جهان با مردمی امیدوار و تلاشگر، خواهان یگانگی و همسنگری در ساختن خاورمیانه ای پایبند به قانون و گریزان ار هرگونه تنش – چشم به راه کدام بخت تابانی روشنتر از امروزیم؟

دو تیره فرهنگمداران بالنده به نام بیهمتای شهنشه کورش که همواره بر راستای مهر و دوستی میان همگان، استوار بوده و هستند و خواهند بود، روزی روشنتر از امروز را بر همدلیها و همآهنگیهای سازنده خواهند یافت؟ (تنخ، دفتر ایشعیا، 45).
جایگاه بیمانند کورش در ژرفای دل یهودی به درازای افزون بر 2500 سال ماندگار شده – آنگونه که هرگز از هیچ یادی نخواهد رفت. چرا که تنها مرد بیرون از کیش یهود بوده که در نسک نسکها، "مشییخ" خوانده شده – شگفت از کار روزگار که پیامبران برگزیده ی خدای یگانه ی یهود، مانند آوراهام، موشه، یاکوف، داوید، شلومو، ژوزف، دانی ال و دیگر نامداران، هیچیک از جایگاهی چنین والا برخوردار نشده اند که شهنشه کورش پارسی – مادی بهره مند گشته! – این نام مانا شده نامی سواناپذیر از دل دین و فرهنگ و هستی شناسی ی یهود و بیداران آگاه ایرانی. نامی ماندگار در سر و دل یهودی – ایرانی جایی یافته بیمانند و تا پایان هستی ماندگار در ته دلها!
چنین است که جایگاه ستوده ی خواهران همزاد (ایران – ایسرایل) را جاودانه تا پایان تاریخ میخوانیم. بی هیچ اگر و مگری باور داریم این نام خجسته، بالنده ترین نامیست که نه تنها خواهران همزاد، که دنیای آزادگان فرهخته نیز به آن مینازد.
جا دارد واکنش دلیرانه ی ارتش پدافندی ی ایسرایل را در برابر دشمن خانگیمان به گرمی بستاییم و آنرا ارجی ویژه نهیم. بیگمان آموزش نکته های سودمند در این زمینه را به جوانانمان میسپاریم و کار سترگشان را میستاییم. از استادان، کاردانان و پژوهشگران گرانمایه و باورمندان به جاودانگی ی پیوندهای دیرین خواهران همزاد در زمینه ی گسترش این اندیشه، با برپایی ی آکادمی پژوهشهای ایران ایسرایل، درخواست یاری داریم.

نخستین گامها:
امید به ساختن ایرانی آبرومند، دارا و ستوده با مردمی امیدوار، توانا، روشندل و تلاشگر، در ژرفای اندرون هر ایرانی ی آگاهی در هر جای جهان، خود به خود موج میزند. ننگ 47 ساله دیر یا زود فرو میریزد تا خداوندان سربلند خانه، دوران رنج و ستم دشمن خانگی را پایان یافته بینند و به کار همدمی با همگنان و ساختن خانه ی خویش پردازند.
شماری بزرگ از کم و بیش ده میلیون تن هممیهن آواره به خانه ی دلبندی بازمیگردند که آرزوی بازگشت را دهه ها در سر و دل پرورده و اینک دست به کار نوسازی ی خانه ی آبایی اند و به جان و دل میکوشند – آموخته ها و آزموده ها را پا به پای هم دست به دست میکنند تا در ساختن مام بیمار میهن، هیچ تلاشی فروگذار نشود.
هر ایرانی با هر ارمان و پیشینه ای بیگمان خواهان برپایی ی ایرانی آزاد و آباد و مانا برای همیشه است. افزون بر همگامی و همکاری با دیگر هممیهنان در هر جای جهان و تلاش در نیروبخشی به سازمانی فراگیر، دلسوز و سازنده، در نخستین گام، چه بهتر که نیروی خود را در برنامه هایی فرداساز، با پشتیبانی از دولت گذار و فرمان بخشش همگانی (عفو عمومی) و یاریهای رایگان به هممیهنان نیازمندمان با چکیده ی پیشنهاد زیر بیآغازد:

- با تلاشی پیگیر در رسانه های همگانی، خواسته گسترش مهر و دوستی و یگانگی و وابستگیهای فراگیر ملی را بگستریم. گونه ای همکاری و همآهنگی میان همگان را از هر تبار و تیره و دین و آیین و آرمانی فراگیر کنیم. مردم سراسر کشور را به یاریهای خودجوش بی پیرایه در زمینه های گوناگون فرهنگی، آموزشی، فنی، هنری، کشاورزی و دامپروری فراخوانیم. در سازماندهی و گردآوری ی یاریها و گره گشایی از دشواریهای مردم و هر گامی که بتواند درمانگر دردی شود و پاسخگوی نیازی، بیش از پیش بکوشیم. جان سخن اینکه با آفرینش سازمانی کارا و پاسخگو در یاری به مردم (بخش خصوصی) دولت گذار را به گونه ی زیر یار و یاور شویم.
- یاریهای میدانی به گسترش آرامش در پهنه ی کشور با خواسته ی بخشایش همگانی، جز آدمکشان و رهزنان و همردگان در دادگاههای ایران آزادمان.
- همدردی با خانواده ها و وابستگان جانباختگان و دلجویی از آسیبدیدگان و برگزاری ی بزرگداشتها و آیینهای ویژه در ستایش قهرمانان ملی در میدانهای نبرد برای آزادی.
- یاری به مردم، دلجویی از دردمندان ستمدیده، به ویژه یاری به نیازمندان با دست و دلی گشاده و انباشته از مهری بی مرز.
- گسترش همکاریهای رایگان و بی پیرایه با نگهبانان امنیت کشور (ارتش، پلیس، ژاندارمری، مرزداران و دستگاههای امنیتی).
- برگذاری ی جشنهای ویژه در سپاسگویی از سران تبارها و تیره و ایلهای گسترده در پهنه ی ایرانزمین، به ویژه در استانهای پیرامون کشور که به راستی نگهبانان و مرزبانان هزاران ساله ی ایرانزمین شمرده شده و میشوند و شناخته خواهند شد.
- برگزاری ی آیینهای ویژه در سپاسگویی از هممیهنان فداکاری که در بزنگاههای گوناگون به نگهبانی از جان مردم و دار و ندار کشور پرداخته اند.
- همکاریهای گسترده رایگان با شهرداریها، استانداریها و دستگاههای وابسته که در تکاپوی نوسازی ی کشور و بازسازی ی ویرانه های جامانده از دشمن خانگی اند.
- دیدارهای پیاپی از بیماران و آسیبدیدگان درگیریها و رخدادها در بیمارستانها و درمانگاهها و دستگاههای همرده و همسان.
- دید و بازدیدهای پیگیر از روستاییان و گسترش باور به فردای بهتر و دلگرمی میان آنان در امیدواری به آینده ی کشور.
- انجام آیینهای ویژه ی سپاس از مادران و پدرانی از خود گذشته که در آموزش فرزندانی برومند و میهندوست کوشیده و گامی ستوده در پدافند از مام بیمار میهن برداشته اند.
- گسترش جشنهای ویژه در شناخت ستارگان ورزش و هنر و نوآوریهای چشمگیر، به ویژه بزرگداشت دانش آموزان و دانشجویان برازنده و نام آور در پهنه ی ایرانمان.
- برگذاری ی آیینهای سپاس از سران میهندوست ارتش و نیروهای پلیس و نگهبانان مردم، به ویژه مرزداران ارجمند کشورمان.
- تلاش در رسانه های فراگیر (روزانه، هفتگی – مهنامه و سالنامه) همراه گزارشهای سازنده در پراکندن موج امید و خشنودی در پهنه ی کشور – آرایش زیربنای سازش و بهروزی میان همگان در سراسر مام گرانمایه ی میهنمان.

مردمی دردمند و فروریخته، 47 سال درد کشیده و سرکوب شده اند – رژیم ایرانیکش روز و شب دزدیده و چاپیده و جان دلیرترین فرزندان مردم را در خانه و خیابان و زندان و سیه

چال و گوشه های پیدا و پنهان کشور گرفته – دارد جان میکند تا به پایان رسد، که به زودی خواهد رسید. کاراترین نقش فردایمان در بازگشت به خانه کدامست؟
در سایه ی آموزشی فراگیر، ریشه ی پلید کشتن و کشته شدن را برای همیشه از بیخ و بن فرهنگمان برکنیم و به زباله دان تاریخ اندازیم. برای همیشه از هرگونه پلیدی و پلشتی و خودکامگی دوری جوییم. همخانگان شاد و شادمان از بازگشت به خانه را به شیرینترین زبانها، خوش آمد گوییم و یکایکشان را ارج نهیم.
کیفر زشت "اعدام" را از قوانین کیفریمان برای همیشه بزداییم تا دشمنی ی فرزندان تبهکاران را گام به گام بکاهیم و از آنان دوستانی مانا برای ایران آزاد و آباد فردایمان بسازیم (محکومین به زندانهای بلند و همیشگی (ابد)، پهنه ی کویرمان را باید آباد کنند).
در سایه ی آموزشی کارا، زهر خشم و رشگ و کین را در بینش و منش مردم، گام به گام بکاهیم تا مهر و دوستی و فروتنی و باوری پرکشش به یکدگر، میانمان بال و پری نو بگسترد. یار و یاور همیشگی و مانای هم شویم. بکوشیم بدگمانی و بدبینی و خودکامگی و یکه تازی را هر روز کاراتر فرو ریزیم. بدینگونه روزی که توانستیم زنده ستایی را چیره بر مرده پرستی بینیم، خواهیم توانست آغازگران گامهای سازنده ی پسین گردیم تا فردا را روشنتر و دلنشینتر از دیروز بینیم.
آرزوی دستیابی به خواسته ای نه چندان آسان، نیازمند گذر زمان و تاب و توانی خستگی ناپذیر در برابر پیچ و خمها و دشواریهای این خواسته ی فرخنده است. افزون بر تلاش و بردباری، پشتکار و باور، پدیده هایی کارایند که بخت پیروزی را میافزایند.
برخی خواسته ها بیگمان اینگونه نیستند و آسان به دست نمیآیند. بنابراین میانگین تاب و توان و تلاشمان در دستیابی به خواسته های پیچیده تر، خود به خود باید فراتر رود – جوینده در آزمون بردباری، پخته تر و آزموده تر میشود تا بازدارنده ها را بهتر بشناسد و آنها را کاراتر از میان بردارد.
در برخی زمینه ها، میبینیم تلاشی پیگیر و کارا انجام شده، بی آنکه به باری دلخواه نشسته باشد! – بدانیم تا پیروزی راهی دراز پیش رو داریم – در نمونه هایی از ایندست، نه ناامید گردیم و نه دست از تلاش و پیگیری بشوییم. نیروی خستگی ناپذیر پشتکار را روز و شب به کار گیریم تا خواسته ی فرخنده را به چنگ آریم.
فرزانه ی چینی میگوید: "درازترین راهها با نخستین گام میآغازند!" زیرگترین هوشمندان کوتاهترین راهها، کم هزینه ترین و آسانترین روشها را در دستیابی به خواسته های پیچیده برگزینند و میانگین پایداری را هرچه بیشتر میافزایند.
چراکه برخی خواسته ها در درازای زمان رنگ و رویی تازه میگیرند تا آرایش زندگی، خواسته را در چهارچوبی تازه دنبال کند. برخی دگرگونیهای خواسته ناخواسته در روند زندگی، چهره ی خواسته را در آرایشی نو میآرایند تا دسترسی به خواسته گاهی آسانتر و گاهی هم دشوارتر گردد. هرگز از یاد نبریم پدیده هایی چون تیزهوشی و بردباری و سخت جانی، بخت پیروزی را همیشه میافزایند.

شیفتگان آزادی (دموکراسی):

شما آزادی سازان فرزانه ی باختر که رستاخیز خجسته ی نوزایی (رنسانس) را به دنبال باخت چلیپا و گند انکیزیسیون پشت سر دارید، روزی تاریخ خاورمیانه را باید دوباره بخوانید – هرچند نگارندگان توانای تاریخ همین دیارید!

زیر و روی این تکه از خاک آفرینش را به ویژه در دوران نو موشکافانه تر باید بکاوید تا در اوج پختگی، بی هیچ اگر و مگری از خود بپرسید:

"با تبار گوگ و مگوگی (یعجوج و معجوج) که در شش دهه ی گذشته، گام به گام گریبانمان را گرفته و گلویمان هر روز سختتر فشرده و میفشارند، چه باید کنیم؟"

ما ایرانیان فرو ریخته در برابر بربریزم بیابان، چهارده سده پیش باخته و سوخته و درمانده وارفته و شده ایم بدنام روزگار – ولی یورش دوباره ی دست نشاندگان همآن بیابانیان در خانه ی ایرانمان، شده انگیزه ای جنباننده در درون همگان تا برخیزیم و کار را با درندگان خداسوز یکسره کنیم. بی هیچ چون و چرایی کاراترین گزینه مان در پس آن پیروزی ی درخشان، شیوه ی کشورمداریمان بر راستای پسندیدگیهای "دموکراسی" خواهد بود.

ایران خوب دیروزمان با برخی کاستیهای خورد و کلان اینسو و آنسو، مایه ی بالیدن و نازیدن هر ایرانی در هر جای جهان شده بود – درگیریهای سیاست نفتی، پا به پای برخی ناسازگاریها و چالشهای پیدا و پنهان پیرامون، شانه به شانه ی همآوردیهای جهان دو سویه (سرمایه داری ی آزاد باختر در برابر سرخ پرولتار و بدکیشان همپا)، گریبانمان را گرفته و تا امروز رهایمان نکرده – کم و بیش یک میلیون تن بازیگر کارکشته در برابر 31 میلیون تن شهروند مات خاموش، برخاسته، برآشوبیده، سوخته و کشته اند تا رسیده ایم به سیه روز پیش رو.

سود شما مردم باختر در این بازی که شده دستمایه ی رنج مردممان، چیزکی بوده که خود بهتر از ما چند و چونش را میدانید، ولی زیانتان شده یورش آرام مشتی ملنگ به خانه تان که گویا تا پایان بازی راهی دراز پیش رو دارید.

ما ایرانیان باورمند به آرامش و سازندگی و بهروزی، به پیوندهای توانای فرهنگیمان با تنها دموکراسی ی خاورمیانه و همدلیهای بی پیرایه مان با دنیای آزاد باختر، به سختی دلگرم و باورمندیم.

بهایی سنگین پرداخته ایم تا به امروزی رسیم با امید به فردای روشنی که دشمن خانگیمان را فرو ریزیم و خانه را نوسازی کنیم – نه اندوه از مرگ میلیونها تن جان باخته به آسانی در اندرنمان فروکش میکند، نه هرگز از یادمان میرود. همزمان نه میتوانیم چون دشمنان گمراهمان بیاندیشیم و نه چون آنان رفتار کنیم – چاره ای نداریم جز اینکه تشنگان خون مادران، پدران و فرزندان و همدردانمان را ببخشیم تا فردا را گونه ای دیگر بینیم – فردایی سزاوار ستایش آرزومندیم از زبان هرکه با فرهنگ مداراری ایرانمان آشناست.

شاید روزی در کارنامه ی سرنوشتی گنگ بخوانیم شما تیزهوشان باختر در این داد و ستد، شده اید بازندگانی زیاندیده تر از ما؟ چرا و چگونه؟ سرزمینتان را از بالا تا پایین، آلوده به میکربی فرهنگسوز نمیبینید که بیش از اندازه شده جانگیر پیدا و پنهان افت و خیزهای شب و روزتان؟ – داستان شوم مرگ سیاه را بیگمان خوانده اید که برخی کارشناسان شمار

رفتگانش را تا 200 میلیون تن هم یاد کرده اند؟ (طاعون اروپا و آسیای مرکزی 1353-1347 م).
همسان همآن میکربی که 14 سده پیش به جان ما افتاده تا تن و روانمان را بجود و ننگ از پی ننگ زاید! سرشت پاک ایرانیمان به ما میگوید:
"نه خشمی از شما به دل گیریم و نه به کینی بیجا بیاندیشیم." – که فرهنگ زیبای مدارای دیرینمان به ما میگوید:
"آموخته های تلخ و آزموده های 1400 ساله را با شما در میان نهیم و در درمان بیماری ی هستی سوزتان، یار و یاور شویم."
مگر نه اینکه شیفته ی اندیشه ی آزاد آزادگانی چون شمایانیم (دموکراسی ی باختر) که نماد مانایش در سازمان ملل شده فرمان شهنشه کورش پارسی – مادی ی ایران آزاد دیروزمان؟
هرچه از نخستین روز فروریزی ی قانون در ایرانمان به اینسوتر خزیده ایم، همانديشانمان را در باختر و همسنگران میهندوستمان را در خانه، همآهنگتر یافته ایم. دست بدخواهان ایران و ایرانی را که شده اند دشمنان سوگندخورده ی ایسرایل و باختر، به خوبی خوانده و خورد و کلانشان را شناخته ایم.
هریک از ما چه چشمداشتی جز پلیدی و پلشتی از دشمنی یکدنده داریم؟ تبار دد و دیو ایرانستیز در دشمنی با زن و فرهنگ و هنر و بهروزی و هرچه نیکی و زیبایی بوده، ستیزیده تا بالا نشیند و دار و ندارمان را بروبد. همآن روشی را با شما پیش گرفته که دیریست از سرمان هم گذشته – زمان رستاخیز رسیده – باید برخیزیم و خانه را دوباره بسازیم.
برای نمونه، قانون پشتیبانی از خانواده را روز 7 اسفند 1357 خورشیدی (دو هفته پس از روز شوم 22 بهمن 1357 خورشیدی) و پرچم شیر و خورشید ایرانمان را روز 10 اسفند 1357 "غیرقانونی" خوانده! – با توفیر دو واژه ی "تمدن – شهریگری" و "توحش – بیابان منشی" آشنایید؟ توفیری ژرف میان این دو واژه، وابستگیمان را به آرمان زیبای دموکراسی هرچه گویاتر نشان نمیدهد؟
هرگز از یاد نبریم، هممیهنی که به دنبال باخت 47 سالی خود را "غیرسیاسی" خوانده تا به داراییهایش بیشتر ببالد و از تلاش در راه رهاندن میهن بپرهیزد، ندانسته آتش به جان خود، خانواده و مام میهنش انداخته! – هرچند در پنهان به نشان زیرکی بالیده و ندانسته روزی باید پاسخگوی خورده گیران پس و پیش پرده ی روزگار گردد.
در باخت سراسری ی 47 ساله، گردش کار روزگارمان وارونه شده – هر روز بینواتر و بیمارتر و آبروسوخته تر، پس مانده و جز مرگ و ننگ و خون و بدنامی ندیده ایم. چرا؟ شهان پهلوی و همکارانشان ایرانی بوده اند – تبار دد و دیو چه؟ – بازماندگان بیابانیانی از پس ناپاکان ایرانسوزند – نیستند؟
تباری گمراه و بدآموزند که از نخستین روز تا امروز، جز خون و مرگ و ناپاکی و بدنامی، یادی از آنان در تاریخ زادگاهمان نمانده و نخواهد ماند – در دشمنی با ایران و ایرانی سر از پا نشناخته و همچنان میستیزند. فرمانروایی ی مردم بر مردم در سایه ی آزادی ی اندیشه در ایران آزاد آباد فرداست که میشود درمانگر درد کهنه.

همآوردیهای همگانی:

روانکاوی کارکشته شماری دانشجوی همزبان را برگزید. به دنبال آموزشی کوتاه آنانرا در ستونی همشانه چید و به آنان گفت:

"هریک از شما زودتر از دیگران به جایگاه پایانی که من ایستاده ام، برسد، این بسته ی 1000 دلاری را از من دریافت میکند! سپس پرسشهایی همسان را به آهنگ خویش از یکایکشان پرسید:

1 - کسانیکه هرگز در زندگی گرفتار مالی نداشته اند، دو گام به پیش بردارد.

2 – کسانیکه پدر و مادرشان باهم زندگی میکنند، دو گام به پیش بردارد.

3 – کسانیکه هرگز گرفتار بدهی و چک و کاستیهای بانکی نبوده اند، دو گام به پیش بردارد.

4 – کسانیکه نباید به خانوده شان یاری ی مالی دهند، دو گام به پیش بردارد.

5 – کسانیکه هرگز درگیر بده بستانی از سر ناچاری نبوه اند، دو گام به پیش بردارد.

6 – کسانیکه هرگز بدهکار نبوده اند، دو گام به پیش بردارد.

7 – کسانیکه آموزش خصوصی دیده اند، دو گام به پیش بردارد.

8 – کسانیکه نگران خوراک شب نبوده اند، دو گام به پیش بردارد.

9 – کسانیکه نگران هزینه ی نامزدی و زناشویی نبوده اند، دو گام به پیش بردارد.

10 – کسانیکه هرگز شهریه ی دانشگاه نپرداخته اند، دو گام به پیش بردارد.

– و چند پرسش ساده ی دیگر از ایندست و سرانجام استاد روانکاو، رو به آنانکه پیشتر از دیگران به پیش آمده بودند، گفت:

"پشت سر خودتان را ببینید چند تن همشانه تان نیستند و مانند شما در زندگی از سرمایه یا دادهای خانواده و پیرامون برخوردار نبوده اند. شما نقشی کارا در فراهم آوردن نیازهایتان در کم و بیش 50% از راه زندگی داشته اید؟ نداشته اید!

بنابراین در جنگ زندگی شما بی نیازی به هیچگونه تلاشی، نیمی از راه را دیگران برایتان پیموده اند. آنانکه بختی چنین نداشته اند، بیگمان بیش از شما کوشیده اند! پرسشی ساده میانمان میماند و آن اینکه: "بخت پیروزی میان این دو دسته، زمین تا آسمان نیست؟"

به کرانه ی زیبای دانوب آبی در دل بوداپست مجارستان – اتریش، میان ساختمان زیبای پارلمان و کنیسای یهودیان این کشور که بزرگترین کنیسای اروپا شمرده میشود، شصت لنگه کفش کوچک و بزرگ مردانه، زنانه و کودکانه به رنگهای گوناگون به چشم میخورد که یکی پس از دیگری به نمایش درآمده و جهانگران را ساعتها در خود میخکوب میکند.

آن لنگه کفشها نماد هزاران جفت پاپیوش یهودیانی بوده که در زمستان 1944، افسران اس اس نازی، هر سه تن زن و مرد و کودک را به هم گره میزده و گلوله ای به سر یکی از زندانیها شلیک میکرده – سپس با لگد به رودخانه پرتابشان میکرده اند تا از کاربرد گلوله ی زیادی خودداری کنند!

در دل هر لنگه کفش، سنگی میدرخشد که نمادیست در فرهنگ یهود، نمادی برابر با سه واژه ی ساده که میشود:

"هرگز فراموشت نمیکنیم."

هیچ دو کفشی مانند هم نیستند – کنار حزب چلیپای پیکان اس اسهای نازی، از هزاران جانباخته، 60 لنگه کفش تکدانه به جا مانده – چند بار از خود پرسیده ایم: "ناکسان ایرانسوزی که در شورش شوم 1979 قانون را در ایرانمان فرو ریختند و نکبت 47 ساله را آفریدند، چه میخواستند که نداشتند؟ دنبال چه بودند؟

گرسنه بودند یا نادار و بی پشتوانه و سرگردان و بیخانمان؟ دنبال چه میگشتند که از آنان دریغ شده بود؟ چه شد که دنیای آزاد باختر، همدست باخترستیزانی شد که با خون دیپلوماتها و نمایندگان باختر در ایران، خیابانهای برخی شهرهایمان را سرخ میکردند؟

تبار درنده همینکه با سرمایه و پشتوانه ی باختر در ایرانمان بالا نشست، جنگ با همسایه ای همتبار و شاید درنده تر را پی ریخت که پس از نزدیک به نیم سده درندگی و سیه روزی هنوز به پایانش نرسیده ایم!

جایگاه ایرانمان میان زندگان دنیا، آنروزها کجا بوده و امروز به کجا رسیده ایم؟ که بوده و که هستیم؟ چه داشته و چه داریم؟ کیانند آنانکه دیو ناداری و بیماری و بینانی و بیکاری و بیخانمانی و خردگریزی را به جان مردم انداخته اند تا دار و ندارشان را بی اگر و مگری بچاپند و هست و نیست آب و خاکمان را بروبند و فرهنگ خانگیمان را به گند تباریشان بیآلایند؟ نابردباری ی خشم اگین خام ناخواسته مان، ریشه در همینگونه بربری وشی ی بیابانی ندارد؟

دم دمان پایان:

برخی سرخوردگیهای پیاپی در درازای سده ها، درون را خوره وار، ذره ذره میگزند و میجوند تا نابودی ی ناخواسته را در اندرونمان بومی کنند، که بد کرده اند! – نکرده اند؟ نخوانده اید یاوه های آخوند (کاشف القطا) به سپاه ژنرال پاسکییویچ را چگونه در فریاد جوانان سوخته دلمان به آسمان رسیده که:

"چرا و چگونه نیمی از خاک و فرهنگ خانگیمان آنگونه بی پروا رفته به باد!؟

اشک درد افشان جوانانمان آنروز، پایانی نداشته که رسیده به امروزیان! – آن پاره چکه های سیل اشک، شده انگیزه ای خیزاننده تا نه تنها سالخوردگان امروز را، که سستان ناتوان را هم برمیخیزاند تا رستاخیز توفنده ی خویش را بجنبانند و بچرخانند.

همین دگرگونی خواهی در اندرونی جوشانست که بالنده را تندتر و تیزتر از گذشته در پی دستیابی به خواسته میدواند و به تلاش وامیدارد – چرا؟ شرمنده از سستیهای خواسته ناخواسته ی گذشته، درون بیدار خویش را یافته تا پیروزی را در کاستن از کاستیها و افزایش تواناییها و چیرگیها جوید و پوید. چنینست که همه به سختی باورمند و پایبندند و خود را برندگان بازی ی پیش رو میبینند.

خاورمیانه روزی زادگاه فرهنگ برتر روی زمین بوده (شهنشه کورش و یازده سده فرهنگی سزاوار ستایش در پس وی) – تباری بیابانی از آن زادگاه فرخنده، دیوانه سرایی ساخته انباشته از دسته های سرکش قانونسوز در برابر لهیدگان به تیغ تیز بیابانیان.

کم و بیش 150 سال پیش از امروز، تبار یهود در همین دیوانه سرا کوشیده قانون تیتوس رومی را بشکند و آنرا نادیده گیرد (پسر سزار سپازین که سال 67 میلادی، ایرهشلوم را ویران کرده و یهودی را از خانه ی خویش رانده – یهودی گالوت 1881 ساله را فرو ریخته و گام به گام به خانه ی پدری بازگشته تا تنها دموکراسی ی خاورمیانه را پی ریزد). یهودی کمر گالوت 1881 ساله شکسته و در سایه ی آرمان توانای صیون، به خانه ی نیاکانی بازگشته و سرفرازانه گلستانی ساخته دیدنی و ستودنی. نساخته؟

یهودی ی پیر و جوان، دارا و نادار و چیزدان و کمدان خاوری – باختری یا بالایی و پایینی (اشکنازی ـ سفارادی)، همه از هر تبار و تیره و پیشینه ای در گوشه و کنار دنیا دست در دست هم نهاده و همپا و همراه و همآرمان و همانگیزه، پیکاری بنیادین را با هنر سازندگی از زیر هیچ (صفر) آغازیده اند – شگفتا، در این ساز و کار پر پیچ و خم در پهنه ی جهان، نه دنیای نو در نخستین گامها یار و یاورش شده و نه ترک و تازی ی جا خوش کرده در خانه ی نیاکان یهود، روی خوش به بازگشت وی نشان داده اند – یهودی ی دست به زانوی خویش نهاده و جنبیده تا تنها دموکراسی را در ناچیزترین پهنه ی جغرافیای خاورمیانه با شگفت ترین خاک بی بر و کمترین شمار شهروند، تواناترین کشور آزاد را در خانه ی نیاکانی پی ریزد و چه زیبا پی ریخته اند؟ – شما داستان را گونه ای دیگر میبنید؟

نمادهایی گویا و ویژگیهایی بیتا را یکی پس از دیگری در نبرد نو، به دنیا نشان نداده؟ آبرویی دوباره به آب و خاکی کهن نبخشیده که روزی مادر فرهنگ جهان خوانده میشده؟ – نمیشده؟

(دو پوشینه زندانی، 2013-2014، بزرگ امید، چاپ فوتور خولون، 2022).

ما بازندگان 47 ساله ی خانه ای فرخنده که روزی کوشیده ایم در پرتو نام و نشانی پسندیده از پیشینیان ارجمندمان روزنی گشاییم به فردایی بهتر، آرزوی برپایی ی دومین دموکراسی در خاورمیانه بر دلمان جوشان مانده تا دل به فردایی بندیم آزاد که سنگهای زیربنای آن کاخ بیتا را دانه دانه به خشت جان خویش آراسته ایم.

همدستی ی توتالیتریزم خانگی و نیرنگهایش در جنگ نفت با باختر آزمند، شده ابزار کلان باخت امروزمان. جهانبینی ی نوین ایرانی، ریشه ی باخت آبروسوز را در پسماندگی ی 1400 ساله دیده و میبیند و باور دارد:

ایرانزمین آبستن نوزایی (رنسانس) و بازگشت به فرهنگ راستین خانگی در سایه ی آزادی ی اندیشه و دمسازی با دنیای آزادست. در افت و خیز باخت 47 ساله، هیچ کشوری میان کشورهای جهان، به اندازه ی ارتش پدافندی ی ایسرایل به یاری ی ایرانیان راستین برنخاسته و در میدان رزم رو در رو، به سود ایرانی نکوشیده – بیداران هردو سو (ایرانیسرایل) خواهان پیگیری ی همدمیهای ژرف دوسویه اند. آنان برنامه ی ساختن پل توانای فرهنگی میان خواهران همزاد خاورمیانه را تا پایان پی خواهند گرفت. پیوندی توانا با ریشه ای به درازای 27 سده همپیمانی – پشتوانه ای چنین کارا و پاسخگو، چرا نباید باری دیگر سر برکشد و پیشینه ای تنیده در فرهنگ بهروزی را ابزار کارای این پیمان کند؟

توتالیتریزم هار از دو واژه ی شوم در نسک ناجای مزدکی "دارالحرب – داراسلام" آرمانی ساخته کوبان تا هم گلوی یهود را بفشارد و هم تن و جان باختر را کژدم وار گزد. بارها گفته و باز هم میگوییم:

"باختر اگر هرچه زودتر چاره ای کارا نجوید، در آتش خشم اهرمن خواهد سوخت!"

مردم باختر، (اروپا، امریکا و وابستگان)، باور کنید – در برابر دموکراسی ی شما کلاه از سر برمیداریم و آنرا به جان پیرویم و ریزه ریزه هایش را هم میستاییم – ولی بدانید – خوب هم بدانید، اهریمن خون آشام درب خانه هایتان را دانه دانه میکوبد تا دموکراسی ی زیبای شما را مچاله کند و به زباله دان تاریخ اندازد! (تنها روشی که شریعت – قانون بربران بیابان را در باختر میتوانند چیره بینند!).

نیروهای رزمی ی مسیحیان در دوران جنگهای چلیپایی در برابر ساراسنهای یورشگری که از بیابانهای آنسو تاخته و کشته و سوخته و ویران کرده و خانه ی یهود را آلوده بودند، بسیار کوشیده و جان باخته اند، بی آنکه بتوانند یورشگر زورگو را از خانه ی خود برانند! – خداوندان خانه در جنگ چشمگیر خونبارشان اگر پیروز میشدند، امروز بیگمان جهانی دیگر پیش رو داشتیم و به گند آلودگی ی باختر برنمیخوردیم!

آن درگیریهای بدفرجام، بیش از اندازه به درازا کشیده و با جنگ زیانبار کودکان به پایانی انجامیده ناخوش! (1099-1237 م). سپاه اهرمن افزون بر سه سده پیش از آن روزها بر این خانه چیره گشته و پلیدی از پس پلشتی آفریده – تبار دردمند یهود از توانی شایسته برخوردار نبوده تا در پشتیبانی از ارتش وفاداران به پاپ و چلیپا، آنگونه که باید به پدافند از خویش پردازد – این بار در دنیای پیش رو چه؟ آن کاستی را سر و سامان یافته نمیبینید؟

تبار درمانده ی یهود آن روزها، با آروزهایی دور و دراز در سر و دل، در پدافند از خانه ی راستین خویش، کاری چندان از دستش برنمیآمده (یهودیان گالوت)! ولی بیداران دوران این بار، دست در دست بیداران و دلیران باختر، کار را در برابر توتالیتریزم سرخ و سیاه (گلوبالیزم گمراه)، یکسره خواهند کرد تا ریشه ی پلشتی از زمین برکنده و خوراک آتشدان بشود خرد و خردمندی. جان سخن اینکه یهودی – مسیحی ی آشتیجوی دمساز راستین، دست در دست بیداران دوران، خواهان گندزدایی ی خانه خویش از بدیهای بدانند، نه بیشتر.

"خدا روشنایی را آفریده تا در پیکر مردی بر زمین آید و تاریکی را هم پدید آورده تا در جان زن، زمینی شود و این دو، روز و شب خوانده شده اند!" (چکیده ی خداشناسی ی زنستیزان بیابان).

سر تا ته نگاه بدکیش به زن، جز همین خودخواهی ی زن ستیزانه نیست. هست؟ اگر به راستی هست، چگونه اش بینیم؟ تازیان جای دخترکان نوزاد را زباله دان دیده اند تا در اوج پختگی ی دنیای نو، برسند به قوانین زنستیز 4 زن برای یک مرد! سر سوزنی آدمیگری در اینگونه خودکامگی ی هار میبینید؟ امام سیزدهم دخترک شیرخواره را برای مرد همکیش، ابزار کامیابی نخوانده؟ (کاشف الاسرار خمینی).

Walk to the Hights, Bozorg Omid, 1995, Jerusalem, Printed in P. L. I. M., Tel Aviv 1996.

بازیگر بدکیش از یاد میبرد که از زن زاده شده – از سینه ی زن نوشیده تا تن ناتوانش، بشود جانی بالنده – هنر بیتای زن را نادیده گرفته – از یاد برده نخستین گامهای زندگی را در کدام آغوش گرم آزموده و آموخته – نه تلاش بی ایستای فرشته ای در تن زنی را به یاد دارد که چگونه واژگان را دانه دانه بر زبانش رانده، نه نقش زن را در نخستین دمان آموزش، ارزشی شمرده – چنینست که خودخواه ناآشنا با هنر زیبای آفرینش بار آمده – به آغاز پختگی هم زنانی رنگ در رنگ گزیده تا سرمستی را به سایه اش جوید و بشود درمانگر دردش. نمیداند آغاز تا پایان زندگی ی مردی سرفراز به دستان هنرآفرین زنی گره خورده دانا تا بشود دکابریستی مانا؟

موزا مارینا (دکابریست)، بزرگ امید، بهاران 2022، چاپ فوتور خولون، ایسرایل، تابستان 2023.

<u>שלושה חבר'ה לתל'תת. דו. רנ'אל רנה 2012 אור'ון הולון 'שראל.</u>

کدام دیوانه ی نادانی اینهمه توان را نادیده میگیرد و زن را نماد "تاریکی" میخواند؟ نمیداند زیباییهای مادر آفرینش اگر به میدان نبود، رنگ و روی هستی اینگونه زیبا و دیدنی بارور نمیشد. چگونه میشود هم راستی را دید و هم نادیده اش انگاشت؟ شیفتگان ناپاک ناراستی اند، که جهان زیبایمان را آلوده اند. راستی جز اینست؟

در جنگ سرنوشت ساز پیش رو، روزی از سوی مردممان، پیروز میدان خوانده خواهیم شد که دوستان راستینمان را بی هیچ پیرایه و اگر و مگری به درستی بشناسیم. نخستین نیاز میدان جنگ پیش رو، پیش از اینکه جنگ ابزار و پوشش و پشتوانه و آگاهی و نقشه ی راه و دیگر نیازهای خورد و کلان میدانی باشد، دوستی همدل و دیرینست که میشود همسنگری کارا تا بتوان در سایه اش بالید و آرام گرفت.

دوست راستین را بهتر بشناسیم. زادروز پسرکی سر رسید و از پدرش خواست دوستانش را به میهمانی فراخواند. تنها سه تن از دوستان پسرک به میهمانی آمدند. پسر از پدر پرسید: چرا دیگران را فرانخواندی؟ پدر پاسخ داد:

"به همکلاسانت گفتم:

"بیماری و برای دیدارت بیآیند."

دوستان راستینت همین سه تنند. نگران نباش. جایشان همیشه ته دلت باشد."

بزرگبانو شهناز رشدیه ی آذری برای آموزش در نخستین دبستانهای ایران ویران به دست بدکیش، ناچار شد پیرو پند مادر، در پوشش و پوشاک پسرانه به دبستان برود. سخت کوشید و شد روزنامه نگاری پخته و کارآشنا – از زندان آخوند، فریاد آزادی ی زن ایرانی را به گوش بیداران ایران و جهان رساند. شاهین بلندپروازست که همیشه در بلندا میپرد، کرکس و کلاغ و لاشخور چه؟

اگر خواهان پیروزی در میدان سرنوشت روز و روزگاریم که میشود:

<u>"توان و هنر سازندگی ی فردایی بهتر"،</u>

- با همان هنری که دوست راستین را به همسنگری در نبرد پیش رو برمیگزینیم و او را به یاری و همرهی فرامیخوانیم، در سایه ی همان هشیاری، بدخواهان ریز و درشت پیرامون را شناسایی و ردیابی کنیم. به جان و دل بکوشیم، ناپسندیهای درون وی را گام

به گام در آتش مهر جوشان آب کنیم – تا جایی بسنده برای مهر خانگی و پیوند با خانگیان را گشوده و پاک و پالوده و انباشته از وفای بی پایان بینیم.
همسر شهردار یهودستیز نیویورک، تل آویو را مرده خواسته!!! – بی بی در نشست سازمان ملل، سخت به آندو توپیده و ملنگان در واکنش گفته اند: "نباید چنین میکرده و... (نیویورک، یکشنبه 26 سپتامبر 2026).
چه چاره ای جز شناخت گمراه و تلاش در یاری به وی با گشاده ترین چشمان و هشیارترین واکنشها به آیین پختگان روزگار برایمان مانده!؟ بکوشیم و باز هم بکوشیم، تا امید به پیروزی را هرگز از دست ندهیم و دیگر بیداران را بارور کنیم.

***